

سوره یس

این سوره، در «مکه» نازل شده و دارای ۸۳ آیه است

تاریخ شروع

۱۳ / رجب الخیر / ۱۴۰۴

مصادف با میلاد مولای متقیان

امیر المؤمنین علی (علیه السلام)، جعلنا الله من

شیعته و محبیه و رزقنا شفاعته!

محتوای سوره یس

چنان که می دانیم این سوره در «مکه» نازل شده است، بنابراین، محتوای آن از نظر کلی همان محتوای عمومی سوره های مکی است که از توحید و معاد و وحی و قرآن و انذار و بشارت، سخن می گوید، در این سوره چهار بخش عمده مخصوصاً دیده می شود:

۱ - نخست سخن از رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و قرآن مجید و هدف از نزول این کتاب بزرگ آسمانی و گروندگان به آن است و تا آیه یازده آن را ادامه می دهد.

۲ - بخش دیگری از این سوره از رسالت سه نفر از پیامبران الهی، و چگونگی دعوت آنها به سوی توحید و مبارزه پی گیر و طاقت فرسای آنها با شرک، سخن می گوید که در حقیقت یک نوع تسلی و دلداری به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ارائه طریق در انجام رسالت بزرگ او است.

۳ - بخشی از این سوره، از آیه ۳۳ شروع می شود و تا آیه ۴۴ ادامه دارد، مملو از نکات جالب توحیدی، و بیان گویا از آیات و نشانه های عظمت پروردگار در عالم هستی است، در قسمتهای اخیر سوره نیز مجدداً به همین بحث توحیدی و آیات الهی باز می گردد.

۴ - بخش مهم دیگری از این سوره در مسائل مربوط به «معاد» و دلایل گوناگون آن و چگونگی حشر و نشر، و سؤال و جواب در روز قیامت، و پایان جهان، و بهشت و دوزخ سخن می گوید، که در این قسمت، نکته های بسیار مهم و دقیقی نهفته شده است.

و در لابلاي این بحثهای چهارگانه آیاتی تکان دهنده برای بیداری و هشیاری غافلان و بی خبران آمده است که اثری نیرومند در دلها و جانها دارد.

خلاصه این که: در این سوره، انسان با صحنه های مختلفی از آفرینش، قیامت و زندگی و مرگ، انذار و بشارت روبرو می شود که، مجموعه ای بیدارکننده و نسخه ای شفابخش را تشکیل می دهد.

فضیلت سوره «یس»

سوره «یس» به گواهی احادیث متعددی که در این زمینه وارد شده، یکی از مهمترین سوره های قرآنی است، به گونه ای که در احادیث، به عنوان «قلب قرآن» نامیده شده است.

در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم:

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَإِنَّ قَلْبَ الْقُرْآنِ يَس: «هر چیز قلبی دارد، و قلب قرآن یس است»! (۱)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز، همین معنی آمده است، و در ذیل آن می افزاید: ... مَنْ قَرَأَهَا قَبْلَ أَنْ يَنَامَ أَوْ فِي نَهَارِهِ قَبْلَ أَنْ يُمْسِيَ كَانَ فِي نَهَارِهِ مِنَ الْمَحْفُوظِينَ وَالْمَرْزُوقِينَ حَتَّى يُمْسِيَ وَمَنْ قَرَأَهَا فِي لَيْلِهِ قَبْلَ أَنْ يَنَامَ وَكَلَّ اللَّهُ بِهِ مِائَةَ أَلْفِ مَلَكٍ يَحْفَظُونَهُ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ وَمِنْ كُلِّ آفَةٍ: «هر کس آن را قبل از خوابیدن، یا در روز پیش از غروب بخواند، در تمام طول روز محفوظ و پر روزی خواهد بود، تا این که غروب شود، و هر کس آن را در شب پیش از خفتن بخواند، خداوند هزار فرشته را بر او مأمور می کند که او را از هر شیطان رجیم و هر آفتی حفظ کنند...» و به دنبال آن فضائل مهم دیگری نیز بیان

۱ - «مجمع البیان»، آغاز سوره «یس».

می فرماید. (۱)

باز در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: سُورَةُ يَسْ تُدْعَى فِي التَّوَرَةِ الْمُعْجَمَةِ! قِيلَ وَ مَا الْمُعْجَمَةُ؟ قَالَ تَعَمُّ صَاحِبَهَا خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...: «سوره یس در تورات به عنوان عمومیت آفرین نامیده شده، سؤال شد: از چه رو به آن «عمومیت آفرین» گفته می شود؟ فرمود: به خاطر این که کسی که همدم و همنشین این سوره باشد او را مشمول تمام خیر دنیا و آخرت می کند...». (۲)

روایات دیگری، نیز در این زمینه در کتب شیعه و اهل سنت آمده است که اگر بخواهیم، همه آنها را نقل کنیم، سخن به درازا می کشد.

به این ترتیب، باید اعتراف کرد که: شاید کمتر سوره ای در قرآن مجید دارای این همه فضیلت بوده باشد.

و همان گونه که بارها گفته ایم، این فضیلت برای کسانی نیست که تنها الفاظ آن را بخوانند، و مفاهیم آن را به طاق نسیان زنند، بلکه این عظمت به خاطر محتوای عظیم این سوره است.

محتوایی بیدارگر، ایمان بخش، مسئولیت آفرین و تقوازا که وقتی انسان در آن اندیشه کند، و این اندیشه در اعمال او پرتوافکن گردد، خیر دنیا و آخرت را برای او به ارمغان می آورد.

فی المثل، در آیه ۶۰ این سوره سخن از پیمانی به میان می آورد که: خداوند از تمام فرزندان آدم گرفته، که شیطان را پرستش نکنند چون شیطان دشمن آشکاری است: «أَلَمْ أُعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۴، صفحه ۸۸۶، باب ۴۸ از ابواب قرائه القرآن - «بحار الانوار»، جلد

۹۲، صفحه ۲۸۸ - «مجمع البیان»، آغاز سوره «یس» (با کمی تفاوت).

۲ - همان مدرک.

مُبَیِّنٌ».

روشن است، هرگاه انسان به این پیمان الهی پایبند باشد، همان گونه که در احادیث فوق آمده، از هر شیطان رجیمی در امان خواهد بود ولی، اگر این آیه را سرسری بخواند و در عمل از دوستان مخلص و یاران وفادار شیطان باشد، نمی تواند به این افتخار بزرگ نائل گردد، همچنین درباره فرد آیات و کلمات این سوره، باید این محاسبه را انجام داد.

* * *

- ۱ یس
- ۲ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ
- ۳ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ
- ۴ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
- ۵ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ
- ۶ لِنُنذِرَ قَوْمًا مَا أَنْذَرْنَا آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ
- ۷ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
- ۸ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَنْعَامِهِمْ سُلَاحًا لَكُمْ فِيهِ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ
- ۹ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
- ۱۰ وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

ترجمه:

- ۱ - یس.
- ۲ - سوگند به قرآن حکیم.
- ۳ - که تو قطعاً از رسولان (خداوند) هستی.
- ۴ - بر راهی راست (قرار داری).

- ۵ - این قرآنی است که از سوی خداوند توانا و مهربان نازل شده است.
- ۶ - تا قومی را بیم دهی که پدرانیشان انذار نشدند از این رو آنان غافلند.
- ۷ - فرمان (الهی) درباره بیشتر آنها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی آورند!
- ۸ - ما در گردنهای آنان غلهائی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد، و سرهای آنان را به بالا نگاهداشته است!
- ۹ - و در پیش روی آنان سدّی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدّی، و چشمانشان را پوشانده ایم، لذا نمی بینند!
- ۱۰ - برای آنان یکسان است؛ چه انذارشان کنی، یا نکنی، ایمان نمی آورند!

تفسیر:

سر آغاز «قلب قرآن»

این سوره همانند ۲۸ سوره دیگر قرآن مجید، با «حروف مقطعه» آغاز می شود (یا و سین). درباره تفسیر حروف مقطعه قرآن، در آغاز سوره های «بقره»، «آل عمران» و «اعراف» بحثهای فراوانی داشته ایم. (۱)

ولی، در خصوص سوره «یس» تفسیرهای دیگری نیز برای این حروف مقطعه وجود دارد: از جمله این که: این کلمه مرکب از «یا» (حرف ندا) و «سین» یعنی شخص پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) است، و به این ترتیب، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را برای بیان مطالب بعد مخاطب می سازد.

۱ - به جلد اول تفسیر «نمونه»، صفحه ۶۱ به بعد، و جلد دوم، صفحه ۳۰۳، و جلد ششم، صفحه ۷۷ مراجعه فرمائید.

در احادیث مختلفی نیز، آمده است: این کلمه یکی از نامه‌های پیغمبر گرامی اسلام است. (۱)
 دیگر این که: مخاطب در اینجا انسان است و «سین» اشاره به او است، ولی این احتمال، با آیات بعد سازگار نیست، زیرا در این آیات روی سخن تنها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.
 لذا، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: یَسُّ اسْمُ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) وَ الدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ: «یس نام رسول خداست و دلیل آن این است که بعد از آن می‌فرماید تو از مرسلین و بر صراط مستقیم هستی». (۲)

* * *

به دنبال این حروف مقطعه - همانند بسیاری از سوره‌هایی که با حروف مقطعه آغاز شده - سخن از قرآن مجید به میان می‌آورد، منتها در اینجا به آن سوگند یاد کرده می‌گوید: «سوگند به قرآن حکیم» (وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ).

جالب این که: «قرآن» را به «حکیم» توصیف می‌کند، در حالی که حکمت، معمولاً صفت شخص زنده و عاقل است، گوئی قرآن را موجودی زنده و عاقل و رهبر و پیشوا معرفی می‌کند که می‌تواند درهای حکمت را به روی انسانها بگشاید، و به صراط مستقیمی که در آیات بعد، به آن اشاره کرده راهنمایی کند.

البته، خداوند نیازی به سوگند ندارد، ولی سوگندهای قرآن، همواره دارای دو فایده مهم است: نخست، تأکید روی مطلب، و دیگر، بیان عظمت چیزی که به آن سوگند یاد می‌شود، زیرا هیچ کس به موجودات کم ارزش سوگند یاد نمی‌کند.

* * *

آیه بعد، چیزی را که سوگند آیه قبل، به خاطر آن بوده است، بازگو می کند، می فرماید:

«مُسْلِمًا تُوْزِلُ رِسَالًا خَدَاوْنَد هَسْتِی» (إِنَّكَ لَمِنْ الْمُرْسَلِينَ).

«رسالتی که توأم با حقیقت است، و بودن تو بر صراط مستقیم» (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ). (۱)

سپس، می افزاید: «این قرآنی است که از ناحیه خداوند عزیز و رحیم نازل شده» (تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ). (۲)

تکیه روی «عزیز بودن» خداوند، برای بیان قدرت او، بر چنین کتاب بزرگ شکست ناپذیری است که در تمام طول اعصار و قرون، به صورت یک معجزه جاویدان باقی می ماند، و هیچ قدرتی نمی تواند، عظمت آن را از صفحه دلها محو کند.

و تکیه روی «رحیمیت» خداوند، برای بیان این حقیقت است که: رحمت او ایجاب کرده، چنین نعمت بزرگی را در اختیار انسانها بگذارد.

بعضی از مفسران، این دو توصیف را برای بیان دو نوع عکس العمل متفاوت می دانند که، ممکن است مردم در برابر نزول این کتاب آسمانی و

۱ - در ترکیب جمله «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» در میان مفسران گفتگو است: بعضی، جار و مجرور را متعلق به «مُرْسَلِينَ» می دانند، که مفهومی این است: «رسالت تو بر جاده مستقیم است». بعضی، نیز آن را خبر بعد از خبر دانسته اند، و مفهومی این است که تو بر صراط مستقیم قرار داری.

بعضی نیز آن را در موضع نصب بنا بر حال بودن، گرفته اند و مفهومی این است که تو از مرسلین هستی در حالی که بر صراط مستقیم می باشی (البته تفاوت چندانی از نظر معنی در این سه احتمال نیست).

۲ - منصوب بودن «تَنْزِيلَ» به خاطر آن است که: مفعول فعل مقدری است و در تقدیر چنین بوده: «نَزَلَ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» احتمالات دیگری نیز در نحوه ترکیب این جمله داده شده است.

فرستادن این رسول نشان دهند:

اگر به انکار و تکذیب برخیزند، خداوند با عزت و قدرتش آنها را تهدید کرده، و اگر از در تسلیم و قبول در آیند، خدا با رحمتش آنها را بشارت داده. (۱)
بنابراین، عزت و رحمتش که یکی مظهر «انذار» و دیگری مظهر «بشارت» است با هم آمیخته و این کتاب بزرگ آسمانی را در اختیار انسانها گذارده است.
در اینجا سؤالی مطرح است که: مگر می توان حقانیت یک پیامبر یا کتاب آسمانی را، با سوگند و تأکید اثبات کرد؟!

پاسخ این سؤال، در دل آیات فوق نهفته است؛ زیرا از یکسو، قرآن را توصیف به حکیم بودن می کند، اشاره به این که: حکمتش بر کسی پوشیده نیست، و خود دلیل بر حقانیت خویش است.

دیگر این که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به ره سپردن بر «صراط مستقیم» توصیف کرده، یعنی محتوای دعوت او، خود بیان می کند که مسیر او مسیر مستقیمی است، سوابق زندگی او نیز نشان می دهد که او طریقی جز طریق مستقیم ندارد.

و ما در بحثهای دلائل حقانیت پیامبران به این مطلب اشاره کرده ایم که: یکی از بهترین طرق، برای پی بردن به حقانیت آنها این است که: محتوای دعوت آنان دقیقاً بررسی شود، هر گاه هماهنگ با فطرت، عقل و وجدان بود، و در سطحی قرار داشت که از انسان با نیروی بشری، امکان پذیر نیست، به علاوه سوابق زندگی شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنان بود که نشان می داد، مرد امانت و صداقت است، نه دروغ و مکر و تزویر، این امور، قرائن زنده ای می شود بر این که: او فرستاده خدا است، و آیات فوق، در حقیقت اشاره ای به هر دو مطلب است، بنابراین، سوگند، و ادعای فوق هرگز بی دلیل نیست.

۱ - تفسیر «کبیر فخر رازی»، ذیل آیه مورد بحث.

از این گذشته، از نظر «فَنِّ مَنَظَرِهِ»، برای نفوذ در دل‌های منکران لجوج هر قدر عبارات محکم‌تر و قاطع‌تر و توأم با تأکید بیشتر، مطرح شود، این افراد را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد. باز سؤال دیگری مطرح می‌شود که: چرا مخاطب را در این جمله، شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده است، نه مشرکان، و نه عموم مردم؟ پاسخ این که: هدف این بوده: تأکید کند، تو بر حقی و بر صراط مستقیمی، خواه آنها بپذیرند، و خواه نپذیرند، به همین دلیل، در رسالت سنگین خود، کوشا باش، و از عدم قبول مخالفان، کمترین سستی به خود راه مده.

آیه بعد، هدف اصلی نزول قرآن را این گونه شرح می‌دهد: «قرآن را بر تو نازل کردیم، تا قومی را انذار کنی، که پدران آنها انذار نشدند، و به همین دلیل آنها در غفلت فرو رفته اند» (لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ). (۱) مسلماً منظور از این قوم، همان مشرکان عرب می‌باشد، و اگر گفته شود، به اعتقاد ما هیچ امتی بدون انذارکننده نبوده، و زمین هرگز از حجت خدا خالی

۱ - در این که: «ما» در آیه فوق، «نافیه» است یا غیر آن، احتمالات مختلفی داده شده است. بسیاری از مفسران، آن را «نافیه» گرفته اند و ما هم در تفسیر فوق بر همین معنی تکیه کردیم؛ زیرا اولاً: جمله «فَهُمْ غَافِلُونَ» گواه بر این معنی است، چون عدم وجود انذارکننده سبب غفلت می‌گردد، آیه ۳ سوره «سجده» نیز شاهد بر آن است، آنجا که می‌گوید: لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ: «هدف آن است که قومی را انذار کنی پیش از تو انذارکننده ای برای آنها نیامده است شاید هدایت شوند».

بعضی «ما» را موصوله دانسته اند که، مفهوم جمله این می‌شود: «آنها را به همان چیزی انذار کنی که پدرانشان به آن انذار شدند».

و بعضی احتمال داده اند: «ما» مصدریه باشد و معنی جمله، چنین می‌شود: تا انذار کنی قومی را به همان انذار که پدرانشان شدند ولی، این دو احتمال ضعیف است.

نخواهد شد، به علاوه در آیه ۲۴ سوره «فاطر» خواندیم: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» (هیچ امتی نبود مگر این که بیم دهنده ای در آنها وجود داشت).

در پاسخ می گوئیم: منظور از آیه مورد بحث، اندازکننده آشکار و پیامبر بزرگی است که آوازه او، همه جا پیچد، و گرنه در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان، وجود دارد، و اگر می بینیم، دوران میان حضرت مسیح (علیه السلام) و قیام پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را دوران فترت، شمرده اند، نه به این معنی است که مطلقاً حجت الهی برای آنها وجود نداشته، بلکه فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ، و اولو العزم است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این زمینه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (صلی الله علیه وآله) وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً!» (خداوند هنگامی محمد را مبعوث ساخت که احدی از عرب کتاب آسمانی نمی خواند و ادعای نبوت نمی کرد). (۱)

به هر حال، هدف از نزول قرآن، این بود که: مردم غافل را هشیار، و خواب زدگان را بیدار، سازد، و خطراتی که آنها را احاطه کرده، و گناہانی که در آن فرو رفته اند، و شرک و فساد که به آن آلوده شده اند، به آنها یادآوری کند، آری، قرآن پایه آگاهی و بیداری، و کتاب پاکسازی دل و جان است.

سپس، قرآن به عنوان یکی پیشگوئی درباره سران کفر و سردمداران شرک، می گوید: «فرمان و وعده الهی بر اکثر آنها تحقق یافته و به همین دلیل ایمان نمی آورند» (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ).

در این که: منظور از «قَوْل» در اینجا چیست؟ مفسران احتمالاتی داده اند، ولی ظاهراً، منظور، همان وعده عذاب جهنم برای پیروان شیاطین است، چنان که

در آیه ۱۳ سوره «سجده» آمده است: وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ: «ولی سخن من درباره آنها تحقق یافته، که دوزخ را از جن و انس پر می کنم»، و در آیه ۷۱ سوره «زمر» می خوانیم: وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ: «ولی حکم و وعده عذاب درباره کافران محقق شده است».

به هر حال، این در مورد کسانی است که: تمام خطوط ارتباطی خود را با خدا قطع کرده بودند، پیوندها را گسسته، و تمام دریچه های هدایت را به روی خود بسته بودند، و لجاجت، عناد و خیره سری را به حد اعلی رسانده، آری، اینها هرگز ایمان نخواهند آورد، و راه بازگشتی ندارند، چرا که تمام پل ها را در پشت سر خود ویران کرده اند.

حقیقت این است که: انسان در صورتی اصلاح پذیر و قابل هدایت است که: فطرت توحیدی خود را با اعمال زشت و اخلاق آلوده اش، به کلی پایمال نکرده باشد، و گر نه تاریکی مطلق، بر قلب او چیره خواهد شد، و تمام روزنه های امید، بر او بسته می شود.

ضمناً، از این سخن روشن شد که: منظور از این اکثریتی که هرگز ایمان نمی آورند، سران شرک و کفرند، و همین گونه شد، که: گروهی در جنگهای اسلامی در حال شرک و بت پرستی کشته شدند، و بعضی، که باقیمانده تا پایان کار در دل ایمان نداشتند، و گر نه اکثریت مشرکان عرب، بعد از فتح «مکه» به مفاد «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً» گروه گروه وارد اسلام شدند. (۱)

آیات بعد از آن، که سخن از وجود سدی پیش رو و پشت سر آنها می گوید، و چشمهای آنها را نابینا می شمرد، و تصریح می کند، که انذار کردن و ناکردن برای

آنها یکسان است، شاهد همین معنی است. (۱)

آیه بعد، ادامه توصیف این گروه نفوذناپذیر است، در نخستین توصیف آنها می گوید: «ما در گردنهای آنها غلهائی قرار دادیم که تا چانه های آنها ادامه دارد، و سرهای آنها را به بالا نگاه داشته است» (إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ).

«أغلال» جمع «غل» در اصل از ماده «غلل» به معنی چیزی است که در وسط اشیائی قرار گرفته، مثلاً به آب جاری که از لابلائی درختان عبور می کند «غلل» می گویند (بر وزن عمل) و «غل» حلقه ای بود که بر گردن، یا دستها قرار می دادند، سپس آن را با زنجیر می بستند، و از آنجا که گردن، یا دست در میان آن قرار گرفته، این کلمه در مورد آن، به کار رفته است، گاه غلهائی که بر گردن بوده، جداگانه به زنجیر بسته می شد، و غلهای بر دست جدا بوده، اما گاهی دستها را در غل می کردند و به حلقه ای که بر گردن بود می بستند، و شخص زندانی و اسیر را شدیداً در محدودیت فشار و شکنجه قرار می دادند.

و اگر به حالت عطش، یا شدت اندوه و خشم «غله» (بر وزن قله) گفته می شود آن نیز، به خاطر نفوذ این حالت در درون قلب و جسم انسان است، اصولاً، ماده (غل بر وزن جد) هم به معنی داخل شدن و هم داخل کردن آمده، لذا در آمد خانه یا زراعت و مانند آن را «غَلَّه» می گویند. (۲)

در هر صورت گاهی طوق «غل» که بر گردن گذارده می شد، تا چانه ادامه پیدا

۱ - بنا بر آنچه گفته شد، روشن می شود: ضمیر در «اکثرهم» به «قوم» که قبل از آن است باز نمی گردد، بلکه به سران قوم برمی گردد و شاهد آن، آیات بعد از این آیه است.

۲ - «مفردات راغب»، «قطر المحيط» و «مجمع البحرین»، ماده «غلل».

می کرد، و سر را به بالا نگه می داشت، و در حالی که اسیر و زندانی، فوق العاده از این جهت شکنجه می دید، از مشاهده اطراف خود، باز می ماند.

و چه جالب است، تشبیهی که از حال بت پرستان لجوج، به چنین انسانهایی شده، آنها طوق «تقلید» و زنجیر «عادات و رسوم خرافی» را بر گردن و دست و پای خود بسته اند، و غلهای آنها آن قدر پهن و گسترده است که سر آنها را بالا نگاهداشته و از دیدن حقایق محروم ساخته، آنها اسیرانی هستند که نه قدرت فعالیت و حرکت دارند و نه قدرت دید! (۱)

به هر حال، آیه فوق، هم می تواند ترسیمی از حال این گروه بی ایمان در دنیا باشد، و هم بیان حال آنها در آخرت، که تجسمی است از مسائل این جهان، و اگر این جمله به صورت ماضی ذکر شده، مشکلی ایجاد نمی کند، زیرا در بسیاری از آیات قرآن مجید حوادث مسلم آینده با صیغه فعل ماضی بیان شده است، و این همانست که در زبان ادباء معروف است که «مضارع متحقق الوقوع به شکل ماضی در می آید» و نیز می تواند اشاره به هر دو معنی باشد، هم حال آنها در این جهان و هم حالشان در جهان دیگر.

جمعی از مفسران، شأن نزولهایی برای آیه فوق، و آیه بعد از آن، ذکر کرده اند که درباره «ابو جهل» یا مردی از طایفه «بنی مخزوم» یا قبیله «قریش» نازل شده، آنها کراراً تصمیم بر قتل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گرفتند، ولی خداوند از طریق اعجاز، آنها را از این کار بازداشت، و در آن لحظه حساس که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده می خواستند ضربه کاری بزنند چشمانشان از کار افتاد، یا قدرت حرکت از آنها

۱ - بنا بر آنچه در بالا گفتیم، معلوم شد: ضمیر «هی» در «فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ» به «اغلال» باز می گردد، که تا ذقن و چانه آنها کشیده شده است، و جمله «فَهُمْ مُقْمَحُونَ» تفریع بر آن است، و این که: جمعی احتمال داده اند: «هی» به «أیدی» (دستها) برمی گردد که در آیه ذکر نشده، بسیار بعید به نظر می رسد.

سلب شد. (۱)

ولی این شأن نزولها مانع از عمومیت مفهوم آیه و گستردگی معنی آن درباره همه سردمداران کفر و متعصبان لجوج، نخواهد بود، ضمناً تأییدی است بر آنچه در بالا در تفسیر جمله «فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» بیان کردیم که منظور از آن اکثریت مشرکان نیست، بلکه اکثریت سردمداران شرک و کفر و نفاق است.

* * *

آیه بعد، توصیف دیگری از همین افراد است، و ترسیم گویائی از عوامل نفوذناپذیری آنها، می فرماید: «ما در پیش روی آنها سدی قرار دادیم و در پشت سرشان سدی» (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا).

آنها در میان این دو سد، چنان محاصره شده اند که نه راه پیش دارند و نه راه بازگشت! و در همین حال، «چشمان آنها را پوشاندیم لذا چیزی را نمی بینند» (فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ).

عجب ترسیم گویائی؟ از یکسو، همچون اسیرانی هستند که در غل و زنجیرند. از سوی دیگر، حلقه غل چنان پهن و گسترده است که سرهای آنها را به آسمان متوجه ساخته و مطلقاً از اطراف خود چیزی نمی بینند! از سوی سوم، سدی از پیش رو و پشت سر، آنها را در محاصره خود قرار داده، و راه پیش و پس را بر آنها بسته است. از سوی چهارم، چشمان آنها بسته شده، و قدرت دید و باصره آنها به کلی از کار افتاده است.

خوب فکر کنید، کسی که دارای چنین اوصافی است، چه کاری از او ساخته است؟ چه چیزی می‌فهمد؟ چه چیزی می‌تواند ببیند؟ و چگونه می‌تواند گام بردارد؟ و چنین است حال مستکبرانِ خودخواه، و خودبین، و مقلدان کور و کر، و متعصبان لجوج در برابر چهره حقایق!

به همین دلیل، در آخرین آیه مورد بحث، صریحاً می‌گوید: «برای آنها یکسان است، چه آنها را انذار کنی، یا نکنی، ایمان نمی‌آورند!» (وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ). گفتار تو هر قدر نافذ، و وحی آسمانی هر قدر مؤثر باشد، تا در زمینه آماده وارد نشود تأثیر نخواهد گذاشت، اگر هزاران سال آفتاب عالمتاب بر شوره زار بتابد، و بارانهای پر برکت بر آن نازل شود، و نسیم بهاری مرتباً از آن بگذرد، محصولی جز خس و خاشاک نخواهد داشت که قابلیت قابل در کنار فاعلیت فاعل شرط است.

نکته‌ها:

۱- از کار افتادن ابزار شناخت!

انسان برای این که: بتواند از عالم بیرون وجود خود، آگاه شود از وسائل و ابزاری بهره می‌گیرد که به آن ابزار شناخت گفته می‌شود.

قسمتی از آنها «درون ذاتی» هستند، و قسمتی «برون ذاتی» عقل و خرد و وجدان و فطرت از ابزار شناخت درون ذات است، و حواس ظاهری انسان همچون بینائی و شنوائی و مانند آن، ابزار شناخت برون ذاتی اند.

این وسائل خداداد، اگر مورد بهره برداری صحیح قرار گیرند، روز به روز

قوی تر و نیرومندتر می شوند، و بهتر و دقیقتر حقایق را نشان می دهند. اما اگر مدتی در مسیرهای انحرافی قرار گیرند، و یا اصلاً از آنها استفاده نشود، تدریجاً تحلیل رفته و یا به کلی دگرگون می شوند، و حقایق را وارونه نشان می دهند، درست همانند آئینه صافی که گرد و غبار ضخیمی آن را بپوشاند، و یا خراشهای زیاد و عمیقی بر چهره آن وارد شود، که دیگر نمی تواند چیزی را نشان دهد، و اگر نشان دهد هرگز با واقعیت آن تطبیق نمی کند.

این اعمال نادرست، و موضعگیریهای انحرافی انسان است که، نعمت بزرگ ابزار شناخت را از او می گیرد، و به همین دلیل، مقصر اصلی خود او و گناه آن نیز بر گردن خود او است. آیات فوق، ترسیم گویائی از همین مسأله مهم و سرنوشت ساز است، هوسبازان مستکبر، و خود خواهان متعصب، و دنباله روان بی قید و شرط را به کسانی تشبیه می کند که: از یکسو، در غل و زنجیر گرفتارند، این همان زنجیرهای هوس و کبر و غرور و تقلید کورکورانه است که خود بر دست و گردن خویش نهاده اند، و به کسانی تشبیه می کند که در محاصره دو سد نیرومند و غیر قابل عبور قرار گرفته اند.

و از سوی دیگر، چشمانشان نیز بسته و نابینا است.

غل و زنجیر به تنهایی برای جلوگیری از حرکت آنها کافی است، آن دو سد عظیم نیز به تنهایی مانع فعالیت آنها است، نداشتن چشم و نابینائی خود نیز عامل مستقلى است. این دو سد، گوئی به قدری بلند و نزدیک اند که به تنهایی قدرت دید آنها را می گیرند همان گونه که قدرت حرکت را از آنها سلب می کنند.

کراراً گفته ایم، هدایت پذیری انسان تا زمانی است که به این مرحله نرسیده

باشد، اما هنگامی که به این مرحله برسد، اگر تمام انبیاء و اولیاء نیز جمع شوند، و تمام کتب آسمانی را بر او بخوانند مؤثر نخواهد شد!

و این که: در روایات اسلامی و همچنین در آیات قرآن، تأکید شده که اگر لغزشی برای انسان پیدا شد، و گناهی از او سر زد، فوراً توبه کند و به سوی خدا باز گردد، و از «تسویف»، «تأخیر»، «اصرار» و «تکرار» بپرهیزد برای این است که، به این مرحله نرسد، زنگارها را بشوید، موانع کوچک را قبل از تبدیل شدن به یک سد بزرگ، ویران کند، و راه پیشرفت و حرکت را باز نگهدارد، و گرد و غبار را از مقابل دیدگان خود، فرو بنشاند تا «نظر تواند کرد».

۲ - سدهائی از پیش و پس!

این سؤال برای بعضی از مفسران مطرح شده است که، مانع اصلی برای ادامه حرکت، سدهای پیش رو است، سد پشت سر چه معنی دارد؟

بعضی پاسخ گفته اند: انسان دارای دو گونه هدایت است، هدایت نظری و استدلالی، و هدایت فطری و وجدانی، سد پیش رو اشاره به این است که او از هدایت نظری محروم می گردد، می خواهد به عقب باز گردد و به هدایت فطری نظر بیفکند، سد و مانع پشت سر، او را از بازگشت به فطرت باز می دارد. (۱)

بعضی دیگر گفته اند: سد پیش رو اشاره به موانعی است که او را از وصول به آخرت و سعادت جاویدان باز می دارد، و سد پشت سر، چیزی است که او را حتی از رسیدن به سعادت و آرامش در دنیا مانع می شود. (۲)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد: انسان هنگامی که در طریق به سوی مقصد به مانعی برخورد کند، به عقب بر می گردد، تا راه دیگری به سوی مقصد پیدا کند، اما وقتی در دو طرف، سدی ایجاد شده است از پیدا کردن راه به

۱ - تفسیر «کبیر فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - تفسیر «قرطبی»، ذیل آیات مورد بحث.

سوی مقصد، به هر حال محروم می شود.

ضمناً پاسخ این سؤال، که: چرا سخنی از سد در طرف راست و چپ به میان نیامده؟ نیز روشن شد، زیرا رفتن به راست و چپ هرگز انسان را به مقصد نمی رساند باید راهی به پیش بگشاید.

به علاوه، معمولاً سد را در جایی ایجاد می کنند که طرف راست و چپ آن بسته است تنها گذرگاهی میان آن دو قرار دارد که با ایجاد سد، آن گذرگاه نیز بسته می شود، و عملاً انسان در محاصره قرار می گیرد.

۳ - محرومیت از سیر آفاقی و انفسی

برای شناخت خداوند، معمولاً دو راه برای مطالعه وجود دارد، مطالعه در نشانه های خدا که در جسم و جان انسان است، و آن را «آیات انفسی» می نامند، و مطالعه در آیاتی که در بیرون وجود او، در زمین و آسمان و ثوابت و سیارات و کوه و دریا وجود دارد، و آن را «آیات آفاقی» می گویند، که قرآن مجید در آیه ۵۳ سوره «فصلت» به آن اشاره کرده، می فرماید: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ: «به زودی آیات خود را در آفاق و انفس به آنها نشان می دهیم تا برای آنها ثابت شود که خداوند حق است». هنگامی که قدرت شناخت انسان از کار می افتد، هم طریق مشاهده آیات انفسی بر او بسته می شود، و هم مشاهده آیات آفاقی.

در آیات فوق جمله «إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ» اشاره به معنی اول است، زیرا غلها چنان سر آنها را به بالا نگاه می دارد که حتی قدرت دیدن خویشتن را ندارند، و سدهای پیش و پس، چنان چشم آنها را از مشاهده اطراف خود باز می دارد که هر چه نگاه می کنند جز دیوار سد، چیزی را نمی بینند، و از مشاهده آیات آفاقی محروم می شوند.

۱۱ إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ

وَأَجْرٍ كَرِيمٍ

۱۲ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ

أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ

ترجمه:

۱۱ - تو فقط کسی را انذار می کنی که از این یادآوری (الهی) پیروی کند و از خداوند رحمان

در نهان بترسد؛ چنین کسی را به آمرزش و پاداشی پر ارزش بشارت ده!

۱۲ - به یقین ما مردگان را زنده می کنیم، و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را

می نویسیم؛ و همه چیز را در کتاب آشکارکننده ای برشمرده ایم!

تفسیر:

چه کسانی انذار تو را می پذیرند؟

در آیات گذشته، سخن از گروهی در میان بود که به هیچ وجه آمادگی پذیرش انذارهای الهی را نداشتند و انذار و عدم انذار برای آنها یکسان بود، آیات مورد بحث از گروه دیگری که درست در نقطه مقابل آنها قرار گرفته اند سخن می گوید، تا با مقایسه با یکدیگر - همان گونه که روش قرآن است - مسأله روشتر شود.

می فرماید: «تو تنها کسی را انذار می کنی که از ذکر پیروی کند، و از خداوند رحمن در نهان

بترسد» (إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ).

«و کسی که چنین است او را بشارت به مغفرت و پاداش پر ارزش ده» (فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ).

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

۱ - در این آیه، دو وصف برای کسانی که «انذار» و «اندرز» پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آنها مؤثر است ذکر شده: پیروی از «ذکر»، و «خشیت از خداوند در پنهان»، البته منظور از بیان این دو وصف، همان آمادگی و جنبه «بالقوه» آن است، یعنی انذار تنها در کسانی مؤثر واقع می شود که گوش شنوا و قلب آماده دارند، انذار در آنها دو اثر می گذارد: نخست پیروی از ذکر و قرآن، و دیگر احساس ترس در برابر پروردگار و مسئولیتها.

و به تعبیر دیگر، این دو حالت، بالقوه در آنها وجود دارد، اما بعد از انذار به فعلیت می رسد، بر خلاف کوردلان لجوج و غافل، که هرگز نه گوش شنوا دارند نه آماده خشیت اند. این آیه، درست مانند آیات نخستین سوره «بقره» است که می گوید: ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ: «این کتاب آسمانی شکی در آن نیست و مایه هدایت پرهیزکاران است».

۲ - منظور از «ذکر»، به عقیده بسیاری از مفسران، «قرآن مجید» است؛ زیرا این کلمه، به همین صورت کراً در قرآن، در همین معنی، به کار رفته است. (۱)
ولی، مانعی ندارد که منظور، معنی لغوی آن یعنی هر گونه یادآوری بوده

۱ - نحل ۴۴، فصلت ۴۱، زخرف ۴۴، قمر ۲۵، در عین حال واژه «ذکر» به معنی مطلق یادآوری نیز در قرآن کراً استعمال شده است.

باشد، که شامل آیات قرآن و سایر اندازهای پیامبر(صلی الله علیه وآله) و رهبران الهی می شود.

۳ - «خشیت» - چنان که در گذشته نیز گفته ایم - به معنی ترسی است که آمیخته با احساس عظمت باشد، و تعبیر به «رحمان» که مظهر رحمت عامه خداوند است در اینجا نکته لطیفی در بر دارد، و آن این که: در عین ترس از عظمت خداوند، باید امید به رحمت او نیز داشته باشند، تا دو کفه «خوف» و «رجا» که عامل حرکت مستمر تکاملی است متوازن گردد. جالب این است که: در بعضی از آیات قرآن، در مورد «رجا و امید» نام «الله» ذکر شده که مظهر هیبت و عظمت است: «لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ» (۱) اشاره به این که: هم رجا باید با خوف آمیخته شود و هم خوف با رجا (دقت کنید).

۴ - تعبیر «بالغیب» در اینجا اشاره به شناخت خداوند از طریق استدلال و برهان است، چرا که ذات پاک او از حواس انسان پنهان می باشد، تنها با چشم دل و از لابلائی آثارش، می توان جمال و جلال او را مشاهده کرد.

این احتمال نیز، وجود دارد که «غیب» در اینجا به معنی پنهان از چشم مردم بوده، یعنی مقام «خشیت» و ترس او جنبه ریائی و در حضور مردم نداشته، بلکه در نهان نیز دارای خشیت باشد.

بعضی نیز آن را به معنی «قیامت» تفسیر کرده اند، چرا که از مصداقهای روشن اموری است که از حس ما پنهان است، ولی معنی اول از همه مناسبتر به نظر می رسد.

۵ - جمله «فَبَشِّرْهُ» در حقیقت تکمیل «انذار» است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آغاز انذار می کند، و هنگامی که پیروی از فرمان خدا و ترس آمیخته با عظمت نسبت به او، پیدا شد و اثراتش در «قول» و «فعل» انسان ظاهر گشت، بشارت می دهد.

به چه چیز بشارت می دهد؟ نخست به چیزی که بیشتر از هر موضوع دیگر فکر انسان را به خود مشغول می دارد، و آن لغزشهایی است که احیاناً از او سر زده، به او بشارت می دهد که خدای بزرگ همه آنها را بخشوده است، سپس به اجر کریم و پاداش پر ارزش، که هیچ کس جز خداوند ابعاد آن را نمی داند.

جالب این که: هم «مغفرت» به صورت نکره ذکر شده و همچنین «اجر کریم» و می دانیم: نکره آوردن در این گونه موارد، برای بیان عظمت است.

۶ - بعضی از مفسران، معتقدند: «فاء» در جمله «فَبَشِّرْهُ» که برای تفریع است، اشاره به این می باشد که: آن دو عمل (پیروی از ذکر، و خشیت از پروردگار) نتیجه اش این دو اثر است: مغفرت، و اجر کریم، که اولی، از اول سرچشمه می گیرد و دومی از دوم.

سپس به تناسب بحثی که در آیات گذشته، پیرامون اجر و پاداش پر ارزش مؤمنان و پذیرندگان انذارهای انبیاء آمده بود، در آیه بعد به مسأله «معاد و رستاخیز و ثبت و ضبط اعمال برای حساب و جزا» اشاره کرده، می فرماید: «ما مردگان را زنده می کنیم» (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى). تکیه روی عنوان «نَحْنُ» (ما) اشاره به این است که با قدرت عظیمی که همه در ما سراغ دارید، دیگر جای بحث و گفتگو نیست که چگونه استخوانهای

پوسیده و عظام رمیم از نو جان می گیرد، و لباس حیات در تن می پوشد؟ نه تنها مردگان را زنده می کنیم که: «تمام آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم» (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ). بنابراین، چیزی فروگذار نخواهد شد مگر این که در نامه اعمال، برای روز حساب محفوظ خواهد بود.

جمله «ما قَدَّمُوا» (آنچه را از پیش فرستادند) اشاره به اعمالی است که انجام داده اند، و اثری از آن باقی نمانده، اما تعبیر به «وَ آثَارَهُمْ» اشاره به اعمالی است که، از انسان باقی می ماند و آثارش در محیط منعکس می شود، مانند صدقات جاریه (بناها و اوقاف و مراکزی که بعد از انسان باقی می ماند و مردم از آن منتفع می شوند).

این احتمال نیز، در تفسیر آیه وجود دارد که «ما قَدَّمُوا» اشاره به اعمالی است که جنبه شخصی دارد، و «آثَارَهُمْ» اشاره به کارهایی که سنت می شود و بعد از انسان نیز موجب خیر و برکت، و یا شر و زیان و گناه می گردد.

البته مفهوم آیه گسترده است و ممکن است هر دو تفسیر در مفهوم جمع باشد. و در پایان آیه، برای تأکید بیشتر، می افزاید: «ما همه چیز را در کتاب آشکار احصا کرده ایم» (وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ).

غالب مفسران «إِمَامٍ مُّبِينٍ» را در اینجا به عنوان «لوح محفوظ» همان کتابی که همه اعمال و همه موجودات و حوادث این جهان در آن ثبت و محفوظ است، تفسیر کرده اند. و تعبیر به «إِمَام» ممکن است از این نظر باشد که این کتاب در قیامت رهبر و پیشوا است، برای همه مأموران ثواب و عقاب، و معیاری است برای سنجش

ارزش اعمال انسانها و پاداش و کیفر آنها.

جالب این که: این تعبیر (امام) در بعضی دیگر، از آیات قرآن در مورد «تورات» به کار رفته، آنجا که می فرماید: أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً: «آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شاهی از سوی او می باشد، و پیش از آن کتاب موسی که امام و رحمت بود گواهی بر آن می دهد (همچون کسی است که چنین نباشد)».(۱)

اطلاق کلمه «امام» در این آیه، بر «تورات» به خاطر معارف و احکام و دستورات آن است، و همچنین به خاطر نشانه های پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) که در آن آمده، و در تمام این امور، می توانست رهبر و پیشوای خلق باشد، بنابراین، کلمه مزبور در هر مورد متناسب با آن مفهومی دارد.

نکته ها:

۱ - انواع کتاب های ثبت اعمال

از آیات قرآن مجید، چنین استفاده می شود: اعمال انسان در چند کتاب ثبت و ضبط می گردد، تا به هنگام حساب هیچ گونه عذر و بهانه ای برای کسی باقی نماند.

نخست «نامه اعمال شخصی» است که ثبت کننده تمام کارهای یک فرد در سراسر عمر او است، قرآن می گوید: روز قیامت به هر کس گفته می شود: اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَذَابُكَ حَسْبًا: «خودت نامه اعمال را بخوان، کافی است که خود حسابگر خویش باشی».(۲)

۱ - هود، آیه ۱۷.

۲ - اسراء، آیه ۱۴.

اینجاست که فریاد مجرمان بلند می شود و «می گویند: وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ گناه کوچک و بزرگی نیست، مگر این که آن را ثبت و احصا کرده است؟! (وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا). (۱)

این، همان کتابی است که: «نیکوکاران آن را در دست راست دارند و بدکاران در دست چپ». (۲)

دوم کتابی است که «نامه اعمال امتها» است، و بیانگر خطوط اجتماعی زندگی آنها می باشد چنان که قرآن می گوید: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا: «روز قیامت هر امتی به نامه اعمالش فرا خوانده می شود». (۳)

و سومین کتاب همان کتاب «نامه جامع و عمومی لوح محفوظ» است که نه تنها اعمال همه انسانها از اولین و آخرین، بلکه همه حوادث جهان در آن یک جا ثبت است، و گواه دیگری در آن صحنه بزرگ، بر اعمال آدمی است، و در حقیقت امام و رهبر برای فرشتگان حساب، و ملائکه پاداش و عقاب است. (۴)

* * *

۲ - همه چیز ثبت می شود حتی...

در حدیث گویا و بیدارکننده ای از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) نَزَلَ بِأَرْضِ قَرْعَاءَ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: ائْتُوا بِحَطَبٍ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَحْنُ بِأَرْضِ قَرْعَاءَ! مَا بِهَا مِنْ حَطَبٍ قَالَ فَلَيَاتِ كُلُّ إِنْسَانٍ بِمَا قَدَرَ عَلَيْهِ فَجَاءُوا

۱ - کهف، آیه ۴۹.

۲ - حاقه، آیات ۱۹ و ۲۵.

۳ - جائیه، آیه ۲۸.

۴ - درباره «لوح محفوظ»، در جلد ۱۰ تفسیر «نمونه»، صفحه ۲۴۱، ذیل آیه ۳۹ سوره «رعد» و همچنین در جلد پنجم، صفحه ۲۶۸، ذیل آیه ۵۹ «انعام» بحث کرده ایم.

بِهِ حَتَّى رَمَوْا بَيْنَ يَدَيْهِ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ.

فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) هَكَذَا تَجْتَمِعُ الذُّنُوبُ ثُمَّ قَالَ: إِيَّاكُمْ وَالْمُحَقَّرَاتِ مِنَ الذُّنُوبِ فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ طَالِبًا أَلَا وَإِنَّ طَالِبَهَا يَكْتُمُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارُهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ:

«رسول خدا وارد زمین بی آب و علفی شد، به یارانش فرمود: هیزم بیاورید، عرض کردند: ای رسول خدا (صلى الله عليه وآله)! اینجا سرزمین خشکی است که هیچ هیزم در آن نیست. فرمود: بروید، هر کدام، هر مقدار می توانید جمع کنید، هر یک از آنها مختصر هیزم یا چوب خشکیده ای با خود آورد، و همه را پیش روی پیغمبر (صلى الله عليه وآله) روی هم ریختند (شعله ای در آن افکند و آتشی عظیم از آن زبانه کشید).

سپس رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود: این گونه گناهان (کوچک) روی هم متراکم می شوند (و شما برای تک تک آنها اهمیتی قائل نیستید!) آن گاه فرمود: بترسید از گناهان کوچک که هر چیزی طالبی دارد، و طالب آنها آنچه را از پیش فرستادند، و آنچه را از آثار باقی گذاشته اند، می نویسد و همه چیز را در کتاب مبین ثبت کرده ایم» (۱).

این حدیث تکان دهنده، ترسیمی است گویا از تراکم گناهان کم اهمیت و آتش عظیمی که از مجموع آنها زبانه می کشد.

در حدیث دیگری آمده است: «قبیله «بنو سلمه» در نقطه دور دستی از شهر «مدینه» قرار داشتند، تصمیم گرفتند، به نزدیکی مسجد پیامبر (صلى الله عليه وآله) نقل مکان کنند، آیه فوق نازل شد: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى...» و پیامبر (صلى الله عليه وآله) به آنها فرمود: «إِنَّ آثَارَكُمْ تُكْتَبُ: «آثار شما (گامهای شما به سوی مسجد) در نامه اعمالتان نوشته خواهد

شد (و پاداش خواهید گرفت) هنگامی که «بنو سلمه» این سخن را شنیدند، صرف نظر کردند و در جای خود ماندند».(۱)

روشن است: آیه، مفهوم وسیع و گسترده ای دارد که هر یک از این امور، مصداقی از آن است. آنچه ممکن است در بدو نظر، ناهماهنگ با تفسیر فوق تصور شود، روایاتی است از طرق اهل بیت(علیهم السلام) که «امام مبین» در آن، به امیرمؤمنان علی(علیه السلام) تفسیر شده است. از جمله در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) از پدرش از جدش(علیهم السلام) نقل شده است که فرمود: «هنگامی که این آیه: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ» نازل شد «ابوبکر» و «عمر» برخاستند و عرض کردند: ای پیامبر! آیا منظور از آن «تورات» است؟ فرمود: نه. عرض کردند: «انجیل» است؟ فرمود: نه.

عرض کردند: منظور «قرآن» است؟ فرمود: نه.

در این حال امیر مؤمنان علی(علیه السلام) به سوی پیامبر(صلی الله علیه وآله) آمد، هنگامی که چشم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بر او افتاد، فرمود: هُوَ هَذَا! إِنَّهُ الْإِمَامُ الَّذِي أَحْصَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيهِ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ: «امام مبین این مرد است! او است امامی که خداوند متعال علم همه چیز را در او احصا فرموده»!(۲) در تفسیر «علی بن ابراهیم» از «ابن عباس» از خود امیرمؤمنان(علیه السلام) نیز نقل شده است که، فرمود: أَنَا وَاللَّهِ الْإِمَامُ

۱ - تفسیر «قرطبی» این حدیث را از «ابو سعید خدری»، از «صحیح ترمذی» نقل کرده، و شبیه آن در «صحیح مسلم» از «جابر بن عبدالله انصاری» نیز آمده است، مفسران دیگر، مانند «ألوسی» و «فخر رازی» و «طبرسی» و «علامه طباطبائی» نیز آن را با تفاوت مختصری ذکر کرده اند.

۲ - «معانی الاخبار صدوق»، صفحه ۹۵، باب معنی الامام المبین.

الْمُبِينُ، أُبَيِّنُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ وَرِثَتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ: «به خدا سوگند! منم امام مبین، که حق را از باطل آشکار می سازم، این علم را از رسول خدا به ارث برده و آموخته ام». (۱) گر چه بعضی از مفسران، همچون «آلوسی» از نقل این گونه روایات از طریق شیعه وحشت کرده، و آن را به نادانی و بی خبری از تفسیر آیه، نسبت داده اند، ولی با کمی دقت روشن می شود: این گونه روایات منافاتی با تفسیر «امام مبین» به لوح محفوظ ندارد، زیرا قلب پاک پیامبر (صلی الله علیه وآله) در درجه اول، و قلب وسیع جانشین او در درجه بعد، آئینه هائی است که لوح محفوظ را منعکس می کند، و قسمت عظیمی از آنچه در لوح محفوظ است از سوی خدا به آن الهام می گردد، به این ترتیب، نمونه ای از «لوح محفوظ» می باشد، و بنابراین اطلاق «امام مبین» بر آن، مطلب عجیبی نیست، چرا که فرعی است که از آن اصل گرفته شده، و شاخه ای است که به آن ریشه باز می گردد. از این گذشته، وجود انسان کامل - چنان که می دانیم - عالم صغیری است که عالم کبیر را در خود خلاصه کرده است، و طبق شعر معروف منسوب به علی (علیه السلام). أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ؟ وَفِيكَ إِنِطْوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ؟!

«آیا گمان می کنی که تو موجود کوچکی هستی - در حالی که عالم بزرگ در تو خلاصه شده است؟» و نیز می دانیم: عالم هستی از یک نظر، صفحه علم خدا و لوح محفوظ است. عجب این که: «آلوسی» با این که: روایات فوق را شدیداً انکار می کند، تفسیر اخیر را چندان بعید نشمرده است، و به هر حال در این که: منظور از «امام مبین» «لوح محفوظ» است شکی نیست، روایات فوق نیز قابل تطبیق بر آن می باشد (دقت کنید).

- ۱۳ وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ
 ۱۴ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ
 ۱۵ قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ
 ۱۶ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمُرْسَلُونَ
 ۱۷ وَمَا عَلَيْنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
 ۱۸ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ
 ۱۹ قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ

ترجمه:

۱۳ - و برای آنها، اصحاب قریه (انطاکیه) را مثال بزنی هنگامی که فرستادگان خدا به سوی آنان آمدند.

۱۴ - هنگامی که دو نفر از رسولان را به سوی آنها فرستادیم، اما آنان رسولان (ما) را تکذیب کردند؛ پس برای تقویت آن دو، شخص سومی فرستادیم؛ رسولان گفتند: «ما فرستادگان (خدا) به سوی شما هستیم!»

۱۵ - اما آنان گفتند: «شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده، شما فقط دروغ می گوئید!»

۱۶ - (رسولان ما) گفتند: «پروردگار ما آگاه است که ما قطعاً فرستادگان (او) به

سوی شما هستیم.

۱۷ - و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ آشکار نیست!

۱۸ - آنان گفتند: «ما شما را به فال بد گرفته ایم (و وجود شما را شوم می دانیم) و اگر (از این سخنان) دست برندارید شما را سنگسار خواهیم کرد و شکنجه دردناکی از ما به شما خواهد رسید!

۱۹ - (رسولان) گفتند: «شومی شما از خودتان است اگر درست بیندیشید، بلکه شما گروهی اسرافکارید!

تفسیر:

سرگذشت «اصحاب القریه» برای آنها عبرتی است

در تعقیب بحثهایی که در زمینه قرآن و نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و مؤمنان راستین و منکران لجوج گذشت، آیات مورد بحث، نمونه ای از وضع امتهای پیشین در همین زمینه را مطرح کرده.

و در ضمن این آیات، و چندین آیه بعد که مجموعاً ۱۸ آیه را تشکیل می دهد، سرگذشتی از چند تن از پیامبران پیشین نقل نموده است.

این پیامبران مأمور هدایت قوم مشرک و بت پرستی بودند؛ که قرآن از آنها به عنوان «اصحاب القریه» یاد نموده است.

اصحاب قریه به مخالفت برخاستند و آنان را تکذیب کردند، اما سرانجام به عذاب دردناکی گرفتار شدند.

قرآن ماجرای این پیامبران و اصحاب قریه را بازگو نموده تا هم هشدار برای مشرکان «مکه» باشد، و هم تسلی و دلداری برای پیامبر و مؤمنان اندک آن روز.

به هر حال، تکیه بر این سرگذشت، در قلب این سوره که خود قلب قرآن

است به خاطر شباهت تمامی است که با موقعیت مسلمانان آن روز دارد. نخست می فرماید: «و برای آنها اصحاب قریه (انطاکیه) را مثال بزن، هنگامی که فرستادگان خدا به سوی آنها آمدند» (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ). (۱) «قریه» در اصل، نام برای محلی است که مردم در آن جمع می شوند، و گاهی به خود انسانها نیز «قریه» گفته می شود، بنابراین مفهوم گسترده ای دارد که هم شهرها را شامل می گردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسی معمولی، تنها به روستا اطلاق می شود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید، کراراً به شهرهای مهم و عمده مانند «مصر» و «مکه» و امثال آن، اطلاق شده است.

در این که: این شهر، کدام یک از شهرها بوده است؟ معروف و مشهور در میان مفسران این است که «انطاکیه» از شهرهای شامات و یکی از شهرهای بسیار معروف «روم» قدیم بوده است، و هم اکنون از نظر جغرافیائی جزء قلمرو کشور «ترکیه» است که شرح بیشتر درباره آن را در نکات، بیان خواهیم کرد.

به هر صورت از آیات این سوره، به خوبی بر می آید که، اهل این شهر، بت پرست بودند و این رسولان برای دعوت آنها به سوی توحید و مبارزه با شرک آمده بودند.

سپس، قرآن بعد از این بیان اجمالی و سربسته، به شرح ماجرا پرداخته، چنین می گوید: «در آن زمان که دو نفر از رسولان را به سوی آنها فرستادیم، اما آنها رسولان ما را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو شخص، سومی ارسال

۱ - بعضی معتقدند: «أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ» مفعول اول «اضْرِبْ» است و «مَثَلًا» مفعول دوم آن است که مقدم بر مفعول اول شده است و بعضی آن را بدل از «مَثَلًا» گرفته اند، ولی احتمال اول مناسبتر به نظر می رسد.

نمودیم، آنها همگی گفتند: ما فرستادگان به سوی شما، از طرف پروردگاریم» (إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ). (۱)

به این ترتیب، سه نفر از رسولان پروردگار (دو نفر در آغاز و یک نفر در اثناء، برای تقویت آنها) به سوی این قوم گمراه فرستاده شدند.

در این که: این رسولان چه کسانی بودند؟ در میان مفسران گفتگو است: جمعی گفته اند: نام آن دو نفر «شمعون» و «یوحنا» بود و نام سومین «بولس» و بعضی نامهای دیگری برای آنها ذکر کرده اند.

و نیز در این که: آنها پیامبران و رسولان خداوند بودند، و یا فرستادگان حضرت مسیح (علیه السلام) (و اگر خداوند می فرماید: ما آنها را فرستادیم به خاطر آنست که رسولان مسیح (علیه السلام) هم رسولان او هستند) باز در میان مفسران گفتگو است: هر چند ظاهر آیات فوق، موافق تفسیر اول است، گر چه در نتیجه ای که قرآن می خواهد بگیرد تفاوتی نمی کند.

اکنون، ببینیم آن قوم گمراه در مقابل دعوت رسولان، چه واکنشی نشان دادند؟ قرآن می گوید: همان بهانه ای را که بسیاری از کافران سرکش، در برابر پیامبران الهی پیش کشیدند، مطرح نمودند: «گفتند: شما بشری همانند ما هستید، و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده، سرمایه شما چیزی جز دروغ نیست!» (قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ).

اگر بنا بود، فرستاده ای از طرف خدا بیاید، باید فرشته مقربی باشد نه انسانی همچون ما، و همین را دلیل برای تکذیب رسولان و انکار نزول فرمان

۱ - بعضی از مفسران، کلمه «إِذْ» را در اینجا بدل از «اصحاب القریه» دانسته، و بعضی آن را متعلق به فعل محذوف یعنی «اذکر» می دانند.

الهی، پنداشتند.

در حالی که شاید خودشان نیز می دانستند: در طول تاریخ، همه پیامبران از نسل آدم بوده اند، از جمله ابراهیم (علیه السلام) را که همگی به رسالت می شناختند مسلماً انسان بود، و از این گذشته، مگر نیازها و مشکلات و دردهای انسانها را جز انسان می تواند درک کند؟ (۱).
در این که: چرا در آیه، روی صفت «رحمانیت» خداوند تکیه شده، ممکن است از این نظر باشد که: خداوند ضمن نقل سخن آنها، مخصوصاً روی این صفت تکیه می کند، که پاسخ آنها در نقل گفته خودشان نهفته باشد، زیرا چگونه ممکن است خداوندی که رحمت عامش سراسر عالم را فرا گرفته است، پیامبرانی برای تربیت نفوس و دعوت به رشد و تکامل انسان، نفرستد؟ این احتمال، نیز داده شده است که: آنها مخصوصاً روی وصف رحمان تکیه کردند، که بگویند: خداوند مهربان، کار بندگان خود را با فرستادن پیامبران و تنظیم تکالیف، مشکل نمی کند! آنها را آزاد می گذارد! این منطق سست و بی پایه با سطح افکار این گروه متناسب بود.

به هر حال، این پیامبران از مخالفت سرسختانه آن قوم گمراه، مأیوس نشدند، ضعف و سستی به خود راه ندادند، و در پاسخ آنها چنین «گفتند: پروردگار ما می داند که ما قطعاً فرستادگان او به سوی شما هستیم» (قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ).

۱ - درباره فلسفه همگونی پیامبران با امت ها در جلد ۱۲، صفحه ۲۸۹، ذیل آیه ۹۴ «اسراء» مشروحاً بحث کرده ایم.

«و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ رسالت، به طور آشکار و روشن نیست» (وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ).

مسلماناً آنها تکیه بر ادعا نکردند، و تنها به سوگند قناعت نمودند، بلکه از تعبیر «بلاغ مبین» اجمالاً استفاده می شود که: دلائل و معجزاتی از خود نشان دادند، و گرنه ابلاغ آنها مصداق «بلاغ مبین» نبود، زیرا «بلاغ مبین» باید چنان باشد که واقعیت را به همه، برساند، و این جز به کمک دلائل متقن و معجزات گویا ممکن نیست.

در بعضی از روایات، نیز آمده است که: آنها همانند حضرت مسیح (علیه السلام) بعضی از بیماران غیر قابل علاج را - به فرمان خدا - شفا دادند.

ولی این کوردلان، در برابر آن منطق روشن و معجزات، تسلیم نشدند، بلکه بر خشونت خود افزودند، و از مرحله تکذیب، پا فراتر نهاده به مرحله تهدید و شدت عمل، گام نهادند «گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم، وجود شما شوم است و مایه بدبختی شهر و دیار ما!» (قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ). (۱)

ممکن است مقارن آمدن این پیامبران الهی، بعضی مشکلات در زندگی مردم آن دیار بر اثر گناهانشان و یا به عنوان هشدار الهی، حاصل شده باشد، چنان که بعضی از مفسران، نیز نقل کرده اند: مدتی نزول باران قطع شد (۲) ولی آنها نه تنها عبرتی نگرفتند، بلکه این حادثه را به دعوت رسولان پیوند دادند.

باز به این هم قناعت نکردند، بلکه با تهدیدی صریح و آشکار نیات شوم و

۱ - درباره «تَطَيَّرَ» و فال بد زدن، و ریشه اصلی این لغت به طور مشروح در جلد ششم، صفحه ۳۱۷، ذیل آیه ۱۳۱ «اعراف»، و جلد ۱۵، صفحه ۴۹۱، ذیل آیه ۴۷ «نمل» بحث کرده ایم.

۲ - تفسیر «قرطبی»، ذیل آیات مورد بحث.

زشت خود را ظاهر ساختند، گفتند: «اگر از این سخنان دست بردارید مسلماً شما را سنگسار خواهیم کرد، و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد رسید!»!

(لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ).

آیا مجازات دردناک (عذاب الیم) تأکیدی است بر مسأله سنگسار کردن (رجم) و یا مجازاتی افزون بر آنست؟ دو احتمال وجود دارد.

احتمال دوم، نزدیکتر به نظر می رسد؛ چرا که سنگسار کردن، یکی از بدترین انواع عذاب و شکنجه هاست که گاهی منتهی به مرگ می شود.

ممکن است ذکر «عذاب الیم» اشاره به این باشد که سنگسار نمودن شما را آن قدر ادامه می دهیم تا مایه مرگ شما شود.

یا این که: علاوه بر سنگسار کردن، انواع دیگری از شکنجه ها را که جنایتکاران پیشین انجام می دادند، مانند میله های داغ در چشم فرو کردن، یا فلز گداخته در حلق ریختن، و امثال اینها را درباره شما انجام خواهیم داد.

بعضی از مفسران، این احتمال را نیز داده اند که: سنگسار کردن عذاب جسمانی بوده، اما «عذاب الیم» عذاب معنوی و روحی بوده است. (۱)

اما تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد.

آری طرفداران باطل و حامیان ظلم و فساد چون منطق قابل عرضه ای ندارند همیشه تکیه بر تهدید و فشار و خشونت می کنند، غافل از آن که رهروان راه «الله» هیچ گاه در برابر این تهدیدها تسلیم نخواهند شد، بلکه بر استقامتشان خواهد افزود، آن روز که آنها پا به این میدان گذاشتند جان خود را بر کف گرفتند و آماده ایثار گشتند.

۱ - و این در صورتی است که «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» از ماده «رجم» به معنی دشنام، ناسزا و تهمت نباشد.

اینجا بود که رسولان الهی با منطق گویای خود، به پاسخ هذیانهای آنها پرداخته، «گفتند: شومی شما از خود شما است و اگر درست بیندیشید. به این حقیقت واقف خواهید شد» (قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أِنْ لَكُمْ دُكْرٌكُمْ).

اگر بدبختی، تیره روزی و حوادث شوم، محیط جامعه شما را فرا گرفته، و برکات الهی از میان شما رخت برپسته، عامل آن را در درون جان خود، در افکار منحنی و اعمال زشت و شومتان، جستجو کنید، نه در دعوت ما، این شما هستید که با بت پرستی، هوا پرستی، بیدادگری و شهوترانی فضای زندگی خود را تیره و تاریک کرده، و برکات خدا را از خود قطع کرده اید. جمعی از مفسران، جمله «أِنْ لَكُمْ دُكْرٌكُمْ» را اشاره به مطلب مستقلى دانسته اند و گفته اند: مفهومش این است: آیا اگر پیامبران الهی بیایند، و شما را تذکر دهند، و انذار کنند، جزایش این است که آنها را تهدید به عذاب و مجازات کنید، و وجودشان را شوم پندارید، آنها برای شما نور و هدایت، و خیر و برکت به ارمغان آورده اند، آیا پاسخ چنین خدمتی آن تهدیدها و سخنان زشت است. (۱)

و سرانجام، آخرین سخن این فرستادگان پروردگار، به آنان این بود که: «شما گروهی اسرافکار و متجاوزید» (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ).

درد اصلی شما، همان اسراف و تجاوزگری شما است، اگر توحید را انکار کرده، به شرک روی می آورید، دلیل آن اسراف و تجاوز از حق است، و اگر جامعه شما گرفتار سرنوشت شوم شده است، سبب آن نیز اسراف در گناه و آلودگی به شهوات است، بالاخره، اگر در برابر خیر خواهی خیر خواهان آنها را تهدید به مرگ می کنید، این نیز به خاطر تجاوزگری شما است!

۱ - به هر حال جزای «جمله شرطیه» محذوف است، و در تقدیر چنین است: «أِنْ لَكُمْ دُكْرٌكُمْ قَابَلْتُمُونَا بِهِذِهِ الْأُمُورِ؟» یا «أِنْ لَكُمْ دُكْرٌكُمْ عَلِمْتُمْ صِدْقَ مَا قُلْنَا».

پیرامون ماجرای تاریخی این رسولان و محل وقوع این حوادث بعد از تفسیر آیات باقیمانده
این داستان، مشروحاً سخن خواهیم گفت.

- ۲۰ وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ
 ۲۱ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْتَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ
 ۲۲ وَ مَا لِيَ لَا أُعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
 ۲۳ أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَ لَا يُنْقِذُونِ
 ۲۴ إِنِّي إِذَا لَفَى ضَلَالٌ مُبِينٌ
 ۲۵ إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ
 ۲۶ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ
 ۲۷ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ

ترجمه:

- ۲۰ - و مردی (با ایمان) از دورترین نقطه شهر با شتاب فرا رسید، گفت: «ای قوم من! از فرستادگان (خدا) پیروی کنید!
- ۲۱ - از کسانی پیروی کنید که از شما مزدی نمی خواهند و خود هدایت یافته اند!
- ۲۲ - من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده، و همگی به سوی او بازگشت داده می شوید؟!
- ۲۳ - آیا غیر از او معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمان بخواهد زیانی به من برساند، شفاعت آنها کمترین فایده ای برای من ندارد و مرا (از مجازات او) نجات نخواهند داد؟!

۲۴ - اگر چنین کنم من در گمراهی آشکاری خواهم بود!

۲۵ - من به پروردگارتان ایمان آوردم؛ پس به سخنان من گوش فرا دهید!

۲۶ - (سرانجام او را شهید کردند و) به او گفته شد: «وارد بهشت شو!» گفت: «ای کاش قوم من می دانستند.»

۲۷ - که پروردگارم مرا آمرزیده و از گرامی داشتگان قرار داده است!

تفسیر:

مجاهدی جان بر کف!

در آیات مورد بحث، بخش دیگری از مبارزات رسولانی که در این داستان به آنها اشاره شده، آمده است، و آن مربوط به حمایت حساب شده و شجاعانه مؤمنان اندک، از آنها است که در برابر اکثریت کافر و مشرک و لجوج، ایستادند و تا سر حد جان از پیامبران الهی دفاع کردند. نخست می فرماید: «مردی (با ایمان)، از نقطه دور دست شهر، با سرعت و شتاب، به سراغ گروه کافران آمد گفت: ای قوم من! از فرستادگان خدا پیروی کنید» (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ).

این مرد که غالب مفسران، نامش را «حبیب نجار» ذکر کرده اند، از کسانی بود که در برخورد های نخستین، با رسولان پروردگار، به حقانیت دعوت آنها و عمق تعلیماتشان پی برد، و مؤمنی ثابت قدم و مصمم از کار در آمد، هنگامی که به او خبر رسید: در قلب شهر، مردم بر این پیامبران الهی شوریده اند، و شاید قصد شهید کردن آنها را دارند، سکوت را مجاز ندانست، و چنان که از کلمه «يَسْعَى» بر می آید، با سرعت و شتاب خود را به مرکز شهر رسانید، و آنچه در توان داشت در دفاع از حق، فروگذار نکرد.

تعبیر به «رجل» به صورت ناشناخته، شاید اشاره به این نکته است که: او یک فرد عادی بود، قدرت و شوکتی نداشت، و در مسیر خود تک و تنها بود، در عین حال نور و حرارت ایمان، آن چنان او را روشن و گرم ساخته بود که بی اعتنا به پیامدهای این دفاع سرسختانه، از مبارزان راه توحید، وارد معرکه شد، تا مؤمنان عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آغاز اسلام، که عده خیلی بیش نبودند سرمشق بگیرند، و بدانند حتی یک نفر مؤمن تنها، نیز دارای مسئولیت است و سکوت برای او جائز نیست.

تعبیر به «اقصى المدينة»، نشان می دهد: دعوت این رسولان به نقاط دور دست شهر، نیز کشیده شد، و دلهای آماده را تحت تأثیر خود قرار داده بود، گذشته از این، نقاط دور دست شهر همیشه مرکز مستضعفانی است که آمادگی بیشتر برای پذیرش حق دارند، به عکس، در قلب شهرها مردم مرفهی زندگی می کنند که جذب آنها به سوی حق، به سادگی ممکن نیست. تعبیر به «یا قوم» (ای قوم من) بیانگر دلسوزی این مرد نسبت به اهل شهر و مردم آن دیار است، و دعوت به پیروی از رسولان، دعوتی است خالصانه که هیچ نفعی برای شخص او در آن مطرح نیست.

اکنون ببینیم این مؤمن مجاهد به چه منطق و دلیلی برای جلب توجه همشهریانش متوسل گشت؟

نخست از این در وارد شد: «از کسانی پیروی کنید که از شما اجر و مزدی در برابر دعوت خود نمی خواهند» (اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا).

این خود نخستین نشانه صدق آنها است که هیچ منفعت مادی در دعوتشان ندارند، نه از شما مالی می خواهند، و نه جاه و مقام، و نه حتی تشکر و

سپاسگزاری و نه هیچ اجر و پاداش دیگر! این همان چیزی است که بارها در آیات قرآن در مورد انبیای بزرگ به عنوان نشانه ای از اخلاص و بی نظری و صفای قلب پیامبران، روی آن تکیه شده، و تنها در سوره «شعراء» پنج بار این جمله (و ما اسئلكم علیه من اجر) تکرار گردیده است. (۱)

آن گاه می افزاید: به علاوه این رسولان چنان که از محتوای دعوت و سخنانشان بر می آید افرادی هدایت یافته اند (وَهُمْ مُهْتَدُونَ).

اشاره به این که: عدم تسلیم در برابر دعوت کسی، یا به خاطر این است که: دعوتش حق نیست و به بیراهه و گمراهی می کشاند، و یا این که: حق است اما مطرح کنندگان، منافع خاصی در سایه آن کسب می کنند که این خود مایه بدبینی به چنان دعوتی است، اما هنگامی که نه آن باشد و نه این، دیگر چه جای تأمل و تردید؟! *

سپس به دلیل دیگری، می پردازد و به سراغ اصل توحید که عمده ترین نکته دعوت این رسولان بوده است رفته و می گوید: «من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است؟» (وَمَا لِي لَا أُعْبُدَ الَّذِي فَطَرَنِي). (۲)

کسی شایسته پرستش است که خالق، مالک و بخشنده مواهب باشد، نه این تنها که هیچ کاری از آنان ساخته نیست، فطرت سلیم می گوید: باید خالق را پرستید، نه این مخلوقات بی ارزش را!

۱ - آیات: ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰ سوره «شعراء».

۲ - معنی جمله «وَمَا لِي لَا أُعْبُدُ...» چنین است: «أَيُّ شَيْءٍ لِي إِذَا لَمْ أُعْبُدْ خَالِقًا» (مجمع البیان)، بعضی از مفسران نیز «مَا لِي» را به معنی «لِمَ» (چرا) گرفته اند (تبیان، ذیل آیه مورد بحث).

تکیه روی «فَطَرَنِي» (مرا آفریده) ممکن است اشاره به این نکته نیز باشد که: من وقتی به فطرت اصلی و سرشت حقیقی خود باز می‌گردم، به خوبی می‌بینم: از درونم فریادی رسا و گویا بلند است که مرا دعوت به پرستش خالق می‌کند، دعوتی که هماهنگ با عقل و خرد است، من چگونه این دعوت مضاعف «فطرت» و «خرد» را نادیده بگیرم؟

جالب این که نمی‌گوید: ما لَكُمْ لَا تَعْبُدُونَ الَّذِي فَطَرَكُمْ: «چرا خدائی را پرستش نمی‌کنید که شما را آفریده است» بلکه می‌گوید: «من چرا چنین نکنم؟» یعنی در حقیقت از خود شروع می‌کند تا مؤثرتر واقع شود.

و به دنبال آن هشدار می‌دهد: مراقب باشید «همه شما سرانجام تنها به سوی او باز می‌گردید» (وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).

یعنی نه تنها سر و کار شما در زندگی این جهان با او است که در جهان دیگر نیز تمام سرنوشت شما در دست قدرت او می‌باشد، آری، به سراغ کسی بروید که در هر دو جهان سرنوشت شما را به دست گرفته.

و در سومین استدلال خود، به وضع بتها پرداخته، و اثبات عبودیت را برای خداوند با نفی عبودیت از بتها تکمیل می‌کند، می‌گوید: «آیا غیر از خداوند معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمن بخواهد، زبانی به من برساند شفاعت آنها کمترین فایده ای برای من نخواهد داشت، و مرا از مجازات او هرگز نجات نخواهند داد» (أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُون).

باز در اینجا از خودش سخن می‌گوید، تا جنبه تحکم و آمریت نداشته باشد، و دیگران حساب کار خود را برسند.

او در حقیقت، انگشت روی بهانه اصلی بت پرستان، می گذارد که می گفتند: «ما اینها را به خاطر این پرستش می کنیم که، شفیعان ما در درگاه خدا باشند» می گوید: چه شفاعتی؟ و چه کمک و نجاتی؟ آنها خود نیازمند به کمک و حمایت شما هستند، در تنگنای حوادث چه کاری از آنها برای شما ساخته است؟!

تعبیر به «الرَّحْمَن» در اینجا علاوه بر این که: اشاره به گستردگی رحمت خداوند و بازگشت همه نعمتها و مواهب به سوی او است، و این خود دلیلی بر توحید عبادت می باشد، بیانگر این نکته است که: خداوند رحمن ضرر و زیانی برای کسی نمی خواهد، مگر این که: خلاف کاری انسان به منتها درجه خود برسد، که او را از محیط رحمت گسترده الهی دور، و در وادی غضبش گرفتار سازد.

پس آن گاه این مؤمن مجاهد، برای تأکید و توضیح بیشتر افزوده: «هر گاه من چنین بتنهائی را پرستش کنم و آنها را شریک پروردگار قرار دهم در گمراهی آشکار خواهم بود» (إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).

کدام گمراهی از این آشکارتر، که انسان عاقل و با شعور، در برابر این موجودات بی شعور زانو زند، و آنها را در کنار خالق زمین و آسمان قرار دهد؟

این مؤمن تلاشگر و مبارز، پس از این استدلالات و تبلیغات مؤثر و گیرا، با صدای رسا در حضور جمع اعلام کرد: «همه بدانید! من به پروردگار شما ایمان آورده ام، و دعوت این رسولان را پذیرا شده ام» (إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ).

«بنابراین سخنان مرا بشنوید» و بدانید من به دعوت این رسولان مؤمنم و گفتار مرا به کار بندید که به سود شماست (فَاسْمَعُونَ).

در این که: مخاطب در این جمله، و همچنین جمله «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ» کیست؟ ظاهر آیات قبل، نشان می دهد: همان گروه مشرکان و بت پرستانی هستند که در آن دیار بودند، تعبیر به «رَبِّكُمْ» (پروردگار شما) نیز منافاتی با این معنی ندارد، چرا که این تعبیر، در آیات زیادی از قرآن مجید در برابر کفار و به هنگام بیان استدلالات توحیدی آمده است. (۱)

و نیز جمله «فَاسْمِعُونِ» (به سخنان من گوش فرا دهید) مخالفتی با آنچه گفته شد، ندارد چرا که این جمله را برای دعوت آنها به پیروی از گفتار خویش ذکر کرده، همان گونه که در داستان «مؤمن آل فرعون» آمده، آنجا که خطاب به فرعونیان می گوید: يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ: «ای قوم من! از من پیروی کنید تا شما را به راه راست هدایت کنم». (۲)

و از اینجا روشن می شود این که: بعضی از مفسران گفته اند: مخاطب در این جمله، همان رسولانی هستند که از سوی خدا برای دعوت این قوم آمده بودند، و تعبیر به «رَبِّكُمْ» و جمله «فَاسْمِعُونِ» را قرینه بر آن گرفته اند، هیچ گونه دلیلی برای آن در دست نیست.

اما ببینیم عکس العمل این قوم لجوج، در برابر این مؤمن پاکباز، چه بود؟ قرآن سخنی از آن به میان نمی آورد، ولی از لحن آیات بعد، استفاده می شود که آنها بر او شوریدند و شهیدش کردند.

آری، سخنان پر شور و هیجان انگیز او، که با استدلالاتی قوی و نیرومند و نکاتی جالب و دلنشین همراه بود، در آن قلبهای سیاه و سرهای پر از مکر و

۱ - به آیات ۳ و ۳۲ یونس - ۳ و ۵۲ هود - ۲۴ نحل - ۲۹ کهف و غیر آن مراجعه فرمائید.

۲ - غافر، آیه ۳۸.

غرور، نه تنها اثر مثبتی نگذاشت، بلکه چنان آتش کینه و عداوت را در دل‌های آنان برافروخت که: از جا برخاستند، و با نهایت قساوت و بی رحمی، به جان این مرد مؤمن شجاع افتادند - به روایتی - او را سنگباران کردند، و پیکرش را چنان آماج سنگها ساختند، که بر زمین افتاد، جان به جان آفرین تسلیم کرد، در حالی که پیوسته این سخن را بر لب داشت: «خداوندا این قوم مرا هدایت کن که آنها نمی دانند». (۱)

و به روایت دیگری، او را زیر پاها چنان لگدمال کردند که، روحش به آسمان پرواز کرد. (۲)

اما قرآن، این حقیقت را با جمله جالب و سرپسته ای بیان کرده، می گوید: «به او گفته شد: وارد بهشت شو» (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ).

این، تعبیری است که درباره شهیدان راه خدا، در آیات دیگر قرآن آمده است: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: «گمان مکن! کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند، بلکه آنها زنده جاویدند، و نزد پروردگارشان، روزی داده می شوند». (۳)

جالب این که: این تعبیر نشان می دهد: شهادت این مرد مؤمن، همان، و داخل شدن او در بهشت، همان، آن چنان فاصله میان این دو کم و کوتاه بوده است که قرآن مجید در تعبیر لطیفش، به جای ذکر شهادت او، دخول او را در بهشت بیان کرده، و چه نزدیک است، راه بر شهیدان، راه بهشت و سعادت جاویدان!

۱ - تفسیر «قرطبی»، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - تفسیر «مجمع البیان»، «تبیان»، «ابوالفتوح رازی»، و غیر آن.

۳ - آل عمران، آیه ۱۶۹.

روشن است، منظور از بهشت، در اینجا بهشت برزخی است؛ چرا که هم از آیات و هم از روایات، استفاده می شود: بهشت جاویدان در قیامت نصیب مؤمنان خواهد شد، همان گونه که دوزخ نیز در مورد بدکاران، است.

بنابراین، بهشت و دوزخ دیگری در عالم برزخ است که نمونه ای از بهشت و دوزخ رستاخیز می باشد، چنان که در روایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در مورد قبر وارد شده است: الْقَبْرُ إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ: «قبر یا باغی از باغهای بهشت است یا حفره ای از حفره های دوزخ»! (۱)

و این که: بعضی احتمال داده اند: این جمله اشاره به خطایی است که در روز قیامت به این مؤمن با شهادت و ایثارگر می شود، و جنبه مستقبل دارد، نه حال، بر خلاف ظاهر آیه است. به هر حال، روح پاک این مرد به آسمانها، در جوار قرب رحمت الهی و در نعیم بهشتی، شتافت، و در آنجا تنها آرزویش این بود که: «گفت: ای کاش! قوم من می دانستند» (قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ).

ای کاش! می دانستند: «پروردگارم، مرا مشمول آمرزش و عفو خویش قرار داد و در صف گرامیان جای داد» (بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ). (۲)
ای کاش! چشم حق بینی داشتند، چشمی که با حجابهای ضخیم و سنگین جهان مادی محجوب نگردد، و آنچه را در پشت این پرده است، ببینند این همه

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۶، صفحه ۲۱۸.

۲ - در این که: «ما» در جمله «بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي» «مصدریه» یا «موصوله» یا «استفهامیه» است؟ سه احتمال داده شده است، ولی احتمال استفهامیه بودن بعید به نظر می رسد، و در میان دو احتمال دیگر احتمال موصوله بودن اقرب است، هر چند از نظر معنی تفاوت چندانی نمی کند.

نعمت و اکرام و احترام خدا را بنگرند، و بدانند در مقابل اهانت‌های آنها خداوند چه لطفی در حق من فرموده است.

ای کاش! می دیدند، و ایمان می آوردند اما افسوس!

در حدیث آمده است: پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) فرمود: إِنَّهُ نَصَحَ لَهُمْ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ مَوْتِهِ: «این مرد با ایمان هم در حال حیات خود، خیرخواه قوم خویش بود و هم بعد از مرگ آرزوی هدایت آنها را داشت». (۱)

جالب توجه این که: او نخست، تکیه بر موهبت غفران الهی می کند، سپس بر اکرام، چرا که نخست باید با آب مغفرت، روح و جان انسان از آلودگی گناهان پاک گردد، و چون پاک شد، بر بساط قرب و اکرام الهی جای گیرد.

این نکته نیز، قابل دقت است که: اکرام، احترام و بزرگداشت الهی گر چه نصیب بسیاری از بندگان می شود، و اصولاً «تقوا» و «اکرام» دوش به دوش هم پیش می روند: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۲) ولی «اکرام» به طور کامل و بدون هیچ گونه قید و شرط در قرآن مجید، درباره دو گروه آمده است:

نخست «فرشتگان مقرب خدا» که قرآن درباره آنها می گوید: بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ: «آنها بندگان گرامی خدایند * که در سخن بر او پیشی نمی گیرند و فرمانش را به کار می بندند». (۳)

و دیگر، بندگان کامل الایمان، که قرآن از آنها به عنوان «مخلصین» یاد کرده، و درباره آنها می گوید: أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ: «آنها در باغهای بهشت گرامی داشته می شوند». (۴) - (۵)

۱ - تفسیر «قرطبی»، جلد ۸، صفحه ۵۶۶.

۲ - حجرات، آیه ۱۳.

۳ - انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

۴ - معارج، آیه ۳۵.

۵ - «المیزان»، جلد ۱۷، صفحه ۸۲، ذیل آیات مورد بحث.

به هر حال، این پایان کار این مرد مؤمن و مجاهد راستین بود، که در انجام رسالت خویش، و حمایت از پیامبران الهی، کوتاهی نکرد، و سرانجام، شربت شهادت نوشید، و به جوار قرب رحمت خداوند راه یافت.

اما ببینیم، سرنوشت آن قوم طاغی و ستمگر به کجا رسید؟
گرچه در قرآن سخنی از پایان کار آن سه نفر پیامبر، که به سوی این قوم مبعوث شدند نیامده، ولی جمعی از مفسران نوشته اند: آن قوم، علاوه بر کشتن آن مرد مؤمن، پیامبران خویش را نیز به قتل رساندند.

در حالی که بعضی دیگر، تصریح کرده اند: آن مرد با ایمان جمعیت را به خود مشغول ساخت، تا پیامبران بتوانند از توطئه ای که برای آنها چیده شده بود، رهائی یابند، و به نقطه امن تری منتقل شوند، ولی، نزول عذاب دردناک الهی بر آنها که در آیات بعد به آن اشاره می شود، قرینه ای بر ترجیح قول اول است، هر چند تعبیر «مِنْ بَعْدِهِ» (بعد از شهادت آن مرد با ایمان) در مورد نزول عذاب، نشان می دهد: قول دوم صحیحتر است (دقت کنید).

آغاز جزء ۲۳ قرآن مجید

آیه ۲۸ سوره «یس»

۲۸ وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ

۲۹ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ

۳۰ يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ

ترجمه:

- ۲۸ - و ما بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، و هرگز سنت ما بر این نبود.
 ۲۹ - بلکه فقط یک صیحه آسمانی بود! ناگهان همگی خاموش شدند!!
 ۳۰ - افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنان نیامد مگر این که او را استهزاء می کردند!

تفسیر:

با یک صیحه، همگی خاموش

دیدیم: مردم شهر «انطاکیه» چگونه به مخالفت با پیامبران الهی قیام کردند اکنون، ببینیم سرانجام کارشان چه شد؟

قرآن در این زمینه می گوید: «ما بر قوم او بعد از وی هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، و اصولاً سنت ما چنین نیست که: برای نابود ساختن این اقوام سرکش، متوسل به این امور شویم» (وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ).
 ما نیازی به این امور نداریم، تنها یک اشاره کافی است که همه آنها را خاموش سازیم و به دیار عدم بفرستیم و تمام زندگی آنها را در هم بکوبیم.

تنها یک اشاره کافی است که عوامل حیات آنها تبدیل به عامل مرگشان شود، و در لحظه ای کوتاه، و زودگذر، طومار زندگانشان را درهم پیچد!

پس از آن می افزاید: «تنها یک صیحه آسمانی تحقق یافت، صیحه ای تکان دهنده و مرگبار، ناگهان همگی خاموش شدند!» (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ).

آیا این صیحه، صدای صاعقه ای بود، که از ابری برخاست و بر زمین نشست، لرزه ای بر همه چیز افکند، و تمام عمارتها را ویران ساخت، و آنها از شدت وحشت تسلیم مرگ شدند؟ یا صیحه ای بود که بر اثر یک زمین لرزه شدید از دل زمین برخاست، و در فضا، طنین افکند، و موج انفجارش همه را به کام مرگ کشید؟!

هر چه بود، یک صیحه، آن هم در یک لحظه زودگذر، بیش نبود، فریادی بود که همه فریادها را خاموش کرد، و تکانی بود که همه را بی حرکت ساخت، و چنین است، قدرت خداوند، و چنان است سرنوشت یک قوم گمراه و بی ثمر!

بسوزند چوب درختان بی برسزا خود همین است مربی بری را!

در آخرین آیه مورد بحث، با لحنی بسیار گیرا و مؤثر بر خورد تمام سرکشان تاریخ را با دعوت پیامبران خدا یک جا مورد بحث قرار داده می گوید: «وا حسرتا بر این بندگان! که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد، مگر این که: او را به باد استهزاء گرفتند» (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).

وای بر آنها! که دریچه های رحمت خدا را به روی خود بستند!

اسفا بر آنها! که چراغهای هدایت خویش را شکستند!

بیچاره و محروم از سعادت، آن گروهی که نه تنها گوش هوش به ندای رهبران ندهند، بلکه به استهزاء و سخریه آنها بر خیزند، سپس آنها را از دم شمشیر بگذرانند، در حالی که آنها سرنوشت شوم طغیان گران بی ایمان را قبل از خود دیده بودند، و سرانجام دردناکشان را با گوش شنیده، یا در صفحات تاریخ خوانده بودند، اما کمترین عبرتی نگرفتند، و درست در همان وادی گام نهادند، و به همان سرنوشت گرفتار شدند!

روشن است، این جمله، گفتار خدا است چون تمام این آیات از سوی او بیان می شود، ولی البته جمله «حسرت» به معنی ناراحتی درونی در برابر حوادثی که کاری از دست انسان در مورد آن ساخته نیست، درباره خداوند معنی ندارد، همان گونه که «خشم» و «غضب» و مانند آن نیز به مفهوم حقیقی در مورد او وجود ندارد، بلکه منظور این است: حال این تیره روزان چنان بود که هر انسانی از وضع آنها آگاه می شد، متأسف و متأثر می گشت که، چرا با این همه وسائل نجات در این گرداب هولناک غرق شوند؟! (۱)

تعبیر به «عباد» (بندگان خدا) اشاره به این است که: تعجب از این است که بندگان خدا که غرق نعمتهای او هستند، دست به چنین جنایاتی زدند.

* * *

نکته ها:

اول - داستان رسولان «انطاکیه»

«انطاکیه» یکی از قدیمی ترین شهرهای «شام» است که به گفته بعضی در سیصد سال قبل از مسیح (علیه السلام) بنا گردید، این شهر در روزگار قدیم، از حیث ثروت، علم و تجارت یکی از سه شهر بزرگ کشور «روم» محسوب می شد.

۱ - «راغب» در «مفردات» می گوید: «حسرت» به معنی اندوه بر چیزی است که از دست رفته.

شهر «انطاکیه» تا «حلب» کمتر از یکصد کیلومتر و تا «اسکندرون» حدود شصت کیلومتر فاصله دارد. (۱)

این شهر، در زمان خلیفه دوم به دست «ابو عبیده جراح» فتح شد، و از دست رومیان در آمد، مردم آن که مسیحی بودند پرداخت جزیه را پذیرفتند، و بر آئین خود باقی ماندند. (۲)

بعد از جنگ جهانی اول، این شهر، به تصرف فرانسویان در آمد، و هنگامی که فرانسویان خواستند «شام» را رها کنند، چون غالب اهل «انطاکیه» مسیحی و با فرانسویان هم کیش بودند و نخواستند در آشوبهایی که پس از خروج آنها از «شام» در این کشور اتفاق می افتد به مسیحیان آسیب رسد، آن را به «ترکیه» دادند!

«انطاکیه» برای مسیحیان مانند «مدینه» برای مسلمانان، دومین شهر مذهبی محسوب می شود، شهر اولشان «بیت المقدس» است که حضرت مسیح (علیه السلام) دعوت خود را از آنجا آغاز کرد، و بعداً گروهی از مؤمنان به مسیح (علیه السلام) به «انطاکیه» هجرت کردند، «پولس» و «برنابا» (۳) بدان شهر رفتند و مردم را به این آئین خواندند، و از آنجا دین مسیح (علیه السلام) گسترش یافت، و به همین جهت در قرآن

۱ - فاصله مستقیم بین «انطاکیه» تا «حلب» (شرق انطاکیه) ۸۸ کیلومتر، و تا «اسکندرون» ۴۲ کیلومتر است. «اسکندرون» در شمال «انطاکیه» است و غیر از «اسکندریه» مصر است.

۲ - «فرهنگ قصص قرآن»، ماده «انطاکیه»، صفحه ۳۲۰.

۳ - «پولس» از مبلغان معروف مسیحی است که برای گسترش مسیحیت کوشش فراوان کرد و «برنابا» (به فتح باء) نام اصلیش «یوسف» و از یاران «پولس» و «مرقس» بوده، «انجیل» معروفی دارد که در آن بشارات زیادی از ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دیده می شود، ولی مسیحیان آن را غیر قانونی می شمردند و می گویند: به وسیله یک مسلمان نوشته شده است.

مجید، از این شهر به خصوص (در آیات مورد بحث) سخن به میان آمده. (۱)

مفسر عالیقدر «طبرسی» در «مجمع البیان» چنین می گوید: حضرت مسیح (علیه السلام) دو فرستاده از حواریین را به شهر «انطاکیه» فرستاد، هنگامی که آنها به نزدیکی شهر رسیدند، پیرمردی را دیدند که، چند گوسفند را به چرا آورده بود، این همان «حبیب، صاحب یس» بود، بر او سلام کردند، پیرمرد جواب داده پرسید شما کیستید؟

گفتند: فرستادگان عیسی (علیه السلام) هستیم، آمده ایم شما را از عبادت بتها به سوی عبادت خداوند رحمان دعوت کنیم.

پیرمرد پرسید: آیا معجزه و نشانه ای هم دارید؟

گفتند: آری، بیماران را شفا می دهیم، و نابینای مادرزاد و مبتلا به «برص» را به اذن خداوند بهبودی می بخشیم.

پیرمرد گفت: من فرزند بیماری دارم که سالها در بستر افتاده.

گفتند: با ما بیا تا به خانه تو برویم و از حالش خبر گیریم.

پیرمرد، همراه آنها رفت، آنها دستی بر تن فرزند او کشیدند، به فرمان خدا سالم از جای برخاست!

این خبر، در شهر پخش شد، و به دنبال آن، خداوند، گروه کثیری از بیماران را به دست آنها شفا داد.

آنها پادشاهی بت پرست داشتند، خبر به او رسید، آنها را فرا خواند پرسید: شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی (علیه السلام) هستیم، آمده ایم تو را از عبادت موجوداتی که نه می شنوند و نه می بینند، به عبادت کسی که هم شنوا و هم بیناست، دعوت کنیم.

۱ - تفسیر «ابوالفتوح رازی»، پاورقی های عالم بزرگوار مرحوم «شعرانی».

پادشاه گفت: آیا معبودی جز خدایان ما وجود دارد؟
گفتند: آری، همان کسی که تو و معبودهایت را آفرید!

پادشاه گفت: برخیزید! تا من درباره شما اندیشه کنم (و این تهدیدی نسبت به آنها بود) سپس مردم، آن دو نفر را در بازار گرفتند و زدند.

ولی، در روایت دیگری چنین آمده: دو فرستاده عیسی (علیه السلام) دستشان به پادشاه نرسید، مدتی در آن شهر ماندند، روزی پادشاه از قصر خود بیرون آمده بود، آنها صدا را به تکبیر بلند کرده و نام «الله» را به عظمت یاد کردند، پادشاه در غضب شده دستور حبس آنها را صادر کرد، و هر کدام را یکصد تازیانه زد.

هنگامی که این دو فرستاده مسیح (علیه السلام) تکذیب شده مضروب گشتند، حضرت مسیح (علیه السلام) «شمعون الصفا» را که بزرگ حواریین بود، به دنبال آنها فرستاد.

«شمعون» به صورت ناشناخته وارد شهر شد، و طرح دوستی با اطرافیان شاه ریخت، آنها از دوستی او لذت بردند، و خبر را به پادشاه رسانیدند، او نیز از وی دعوت کرد، و از هممنشینان خود قرار داد و احترام نمود.

«شمعون» روزی گفت: ای پادشاه! من شنیده ام دو نفر در حبس تو زندانی شده اند، و هنگامی که تو را به غیر آئینت خوانده اند، آنها را زده ای؟ آیا هیچ به سخنان آنها گوش فرا داده ای؟!
شاه گفت: خشم من مانع از این کار شد.

«شمعون» گفت: اگر پادشاه صلاح بداند، آنها را فرا خواند، تا ببینیم چه چیز در چنجه دارند؟
پادشاه آنها را فرا خواند.

«شمعون» (گوئی هیچ آنها را نمی شناسد) به آنها گفت: چه کسی شما را به

اینجا فرستاده است؟! گفتند:

خدائی که همه چیز را آفریده، و هیچ شریکی برای او نیست.

گفت: نشانه و معجزه شما چیست؟

گفتند: هر چه تو بخواهی!

شاه، دستور داد: غلام نابینائی را آوردند و آنها به فرمان خدا او را شفا دادند، پادشاه، در تعجب فرو رفت، در اینجا «شمعون» به سخن در آمد به شاه گفت: آیا اگر چنین درخواستی از خدایانت می کردی، آنها نیز قادر بر چنین کاری بودند؟

شاه گفت: از تو چه پنهان: خدایانی که ما می پرستیم، نه ضرری دارند، و نه سود و خاصیتی! سپس، پادشاه به آن دو گفت: اگر خدای شما، بتواند مرده ای را زنده کند ما به او و به شما ایمان می آوریم.

گفتند: خدای ما قادر بر همه چیز هست!

شاه گفت: در اینجا مرده ای است که: هفت روز از مرگ او می گذرد، هنوز او را دفن نکرده ایم، و در انتظار این هستیم که پدرش از سفر بیاید.

مرده را آوردند، آن دو آشکارا دعا می کردند، و «شمعون» مخفیانه، ناگهان مرده تکانی خورد و از جا برخاست.

گفت: من هفت روز است مرده ام و آتش دوزخ را با چشم خود دیده ام، و من به شما هشدار می دهم، همگی به خدای یگانه ایمان بیاورید.

پادشاه تعجب کرد، هنگامی که «شمعون» یقین پیدا کرد، سخنانش در او مؤثر افتاده، او را به خدای یگانه دعوت کرد و او ایمان آورد، اهل کشورش نیز به او پیوستند، هر چند گروهی به کفر خود باقی ماندند.

نظیر این روایت در تفسیر «عیاشی» از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نیز نقل

شده است هر چند در میان آنها تفاوت هائی وجود دارد. (۱)

ولی، با توجه به ظاهر آیات گذشته، ایمان آوردن اهل آن شهر، بسیار بعید به نظر می رسد؛ چرا که قرآن می گوید: آنها به وسیله صیحه آسمانی هلاک شدند.

ممکن است در این قسمت از روایت، اشتباهی از ناحیه راوی صادر شده باشد.

این نکته نیز، قابل توجه است که: تعبیر به «مرسلون» در آیات فوق، نشان می دهد: آنها پیامبر و فرستاده خدا بودند، به علاوه، قرآن می گوید: مردم شهر به آنها گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند چیزی نازل نفرموده است.

این گونه تعبیرات، در قرآن مجید، معمولاً در مورد پیامبران الهی آمده است، مگر این که گفته شود: فرستادگان پیامبران، نیز فرستاده خدا هستند اما این توجیه بعید به نظر می رسد.

دوم - نکته های آموزنده این داستان

از آنچه در آیات بالا، پیرامون این داستان خواندیم، مسائل بسیاری می توان آموخت از جمله امور زیر است:

۱ - افراد با ایمان در راه خدا هرگز از تنهایی وحشت نمی کنند، همان گونه که یک فرد مؤمن، همچون «حبيب نجار» از انبوه مشرکان شهر وحشت نکرد، علی (علیه السلام) می فرماید: أَيْهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ:

«ای مردم! هرگز در طریق هدایت به خاطر کمی نفرات وحشت نکنید». (۲)

۲ - مؤمن، عاشق هدایت مردم است، و از گمراهی آنها رنج می برد، حتی بعد از شهادتش نیز آرزو می کند: ای کاش! دیگران مقامات او را می دیدند و ایمان

۱ - تفسیر «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۴۱۹، ذیل آیات مورد بحث (با کمی تلخیص).

۲ - «نهج البلاغه»، خطبه ۲۰۱.

می آوردند!

- ۳ - محتوای دعوت انبیاء، خود بهترین گواه بر هدایت و حقانیت آنهاست (وَهُمْ مُهْتَدُونَ).
- ۴ - دعوت به سوی الله، باید خالی از هر گونه چشم داشت پاداش باشد، تا اثر کند.
- ۵ - گاهی گمراهی ها عامل مخفی و پنهانی ندارد، بلکه ضلال مبین و آشکار است و بت پرستی و شرک، مصداق روشن «ضلال مبین» محسوب می شود.
- ۶ - مردان حق، بر واقعیات تکیه می کنند و گمراهان بر موهومات و پندارها.
- ۷ - اگر شوم و نکبتی وجود داشته باشد، سرچشمه آن خود انسان و اعمال او است.
- ۸ - «اسراف» عامل بسیاری از بدبختیها و انحرافات است.
- ۹ - وظیفه پیامبران و رهروان راه آنها «بلاغ مبین» و دعوت آشکار در همه زمینه هاست، خواه مردم پذیرا شوند، یا نشوند.
- ۱۰ - اجتماع و جمعیت، از عوامل مهم پیروزی و عزت و قوت است (فَعَزَّزْنَا بَثَلِث).
- ۱۱ - خداوند، برای درهم کوبیدن یاغیان سرکش، لشکرهای عظیم آسمان و زمین را بسیج نمی کند، بلکه با یک اشارت، همه چیز آنها را در هم می کوبد.
- ۱۲ - میان شهادت و بهشت فاصله ای وجود ندارد، و شهید قبل از آن که از مرکب بر زمین بیفتد در آغوش حور العین قرار می گیرد. (۱)
- ۱۳ - خداوند، نخست انسان را از گناه شستشو می کند و بعد او را در جوار

۱ - در این زمینه روایت مشروحی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده که در جلد ۳، صفحه ۱۷۲، ذیل آیه ۱۶۹ «آل عمران» آوردیم.

رحمتش جای می دهد (بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ).

۱۴ - از مخالفت و سرسختی دشمنان حق، نباید وحشت کرد؛ چرا که این برنامه همیشگی آنها در طول تاریخ بوده است (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ). چه حسرتی از این بالاتر، که انسان درهای هدایت را به خاطر تعصب و لجاجت و غرور به روی خود، ببندد و آفتاب عالمتاب حق را نبیند.

۱۵ - ایمان آورندگان به انبیاء، قبل از همه، مستضعفان جامعه بودند (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ).

۱۶ - همانها بوده اند که در راه طلب، هرگز خسته نمی شدند، و تلاش و کوشش آنها محدود به هیچ حدی نبود (يَسْعَى).

۱۷ - شیوه تبلیغ را باید از رسولان الهی یاد گرفت، که از تمام روشها و تاکتیکهای مؤثر برای نفوذ در دلهای بی خبران استفاده می کردند که نمونه ای از آن در آیه فوق و روایاتی که در تفسیر آن آمده است، مشاهده می شود.

سوم - پاداش و عذاب برزخ

در آیات بالا آمده بود: «مؤمن» مزبور، بعد از شهادت، در بهشت الهی جای گرفت و آرزو می کرد ای کاش! بازماندگان، از سرنوشت او آگاه می شدند، مسلماً این آیات، همانند آیات مربوط به شهیدان، مربوط به بهشت جاویدان رستاخیز نیست که بر طبق آیات، ورود در آن بعد از رستاخیز مردگان و حساب محشر صورت خواهد گرفت.

از اینجا روشن می شود: ما بهشت و دوزخی نیز در برزخ داریم که شهیدان در آن متنعم، و طاغیان همچون «آل فرعون» صبح و شام در برابر آتش آن قرار

می گیرند، و با توجه به این مطلب، بسیاری از مسائلی که در مورد بهشت و دوزخ وارد شده، همانند آنچه در روایات «معراج» و امثال آن آمده است، حل می شود.

چهارم - پیشگامان امتها!

در تفسیر «ثعلبی» از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین نقل شده: سَبَّاقُ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ لَمْ يَكْفُرُوا بِاللَّهِ طَرَفَهُ عَيْنٌ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) وَ صَاحِبُ يَسَ وَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، فَهُمْ الصَّدِّيقُونَ وَ عَلِيُّ أَفْضَلُهُمْ:

«پیشگامان امتها سه نفر بودند که هرگز حتی به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا کافر نشدند: علی بن ابی طالب، و صاحب یس (حبیب نجار) و مؤمن آل فرعون، آنها پیامبر زمان خود را (قولاً و عملاً) تصدیق کردند و علی برترین آنهاست» (۱). همین معنی در تفسیر «در المنثور» به عبارت دیگری از رسول الله (صلی الله علیه وآله) نقل شده است که فرمود: الصَّدِّيقُونَ ثَلَاثَةٌ: حَبِيبُ النَّجَارِ مُؤْمِنُ آلِ يَسَ الَّذِي قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ، وَ حَزَقِيلُ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ الَّذِي قَالَ أَوْ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ:

«تصدیق کنندگان انبیاء، سه کس بودند: حبیب نجار مؤمن آل یس، که صدا زد ای قوم من! از فرستادگان خدا تبعیت کنید، و حزقیل مؤمن آل فرعون که (به هنگام دفاع از موسی) علیه السلام در برابر توطئه قتل که از سوی فرعونیان ترتیب داده شده بود) گفت: آیا مردی را می خواهید به قتل برسانید که می گوید: پروردگار من الله است؟! و علی بن ابی طالب، که برترین آنهاست» (۲).

۱ - «مجمع البیان»، «قرطبی»، «المیزان» و «نور الثقلین».

۲ - تفسیر «در المنثور»، بنا به نقل «المیزان»، جلد ۱۷، صفحه ۸۶.

۳۱ أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ
 ۳۲ وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخْضَرُونَ

ترجمه:

۳۱ - آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنان را (به خاطر گناهانشان) هلاک کردیم که آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی گردند (و زنده نمی شوند)؟!
 ۳۲ - و همه آنان (روز قیامت) نزد ما احضار می شوند!

تفسیر:

غفلت دائم

در این دو آیه با توجه به بحثی که در آخرین آیات گذشته درباره غفلت مستمر گروه عظیمی از مردم جهان در طول اعصار و قرون پیشین گذشت، می فرماید: «آیا آنها ندیدند که ما افراد زیادی از قرون و اقوام پیش از آنها را بر اثر طغیان ظلمشان به هلاکت رساندیم»؟! (أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ). (۱)

اینها نخستین گروهی نیستند که بر روی زمین گام نهاده اند، پیش از آن، اقوام سرکش دیگری در این جهان زندگی می کردند، و سرنوشت دردناک آنها که بر صفحات تاریخ ثبت است و آثار غم انگیزشان که در ویرانه های شهرهای آباد آنها بر جای مانده، در برابر چشم آنها قرار دارد، آیا این مقدار کافی برای درس عبرت

۱ - استفهام در آیه بالا استفهام تقریری و «کَمْ» خبریه است، و در اینجا به معنی کثرت آمده و مفعول «أَهْلَكْنَا» می باشد و «مِنَ الْقُرُونِ» بیان آن است، «قُرُون» چنان که قبلاً گفته ایم: جمع «قرن» هم به معنی زمان طولانی آمده، و هم به معنی مردمی که در یک زمان زندگی می کنند.

نیست؟!

در این که: ضمیر جمع در «أَلَمْ يَرَوْا» (آیا ندیدند) به چه کسی بر می گردد؟ مفسران احتمالاتی داده اند:

نخست این که: به «اصحاب القریه» که در آیات گذشته، سخن از آنها در میان بود، باز می گردد، و دیگر این که: منظور «اهل مکّه» است که این آیات برای هشدار آنها نازل شده است.

ولی توجه به آیه گذشته «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ...» نشان می دهد: منظور همه انسانهاست، چرا که «عباد» در آیه مزبور تمام انسانها را در طول تاریخ فرا می گیرد، که به هنگام آمدن فرستادگان الهی، به تکذیب و استهزاء برخاستند و در هر حال، دعوتی است از همه مردم جهان، که تاریخ پیشینیان را دقیقاً مطالعه کنند، و آثار باقیمانده آنها را بنگرند، و دل عبرت بین را از دیده بیرون فرستند تا خوب نظر کند، و ایوان قصرهای ویران شده گردنکشان را آئینه عبرت بداند. در پایان آیه، می افزاید: «آنها هرگز به سوی ایشان بازگشت نمی کنند» (أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ). (۱)

یعنی مصیبت بزرگ اینجاست که امکان بازگشت به دنیا و جبران گناهان و بدبختیهای گذشته را ندارند، چنان پل ها در پشت سر آنان ویران گشته که بازگشتشان هرگز ممکن نیست! این تفسیر، درست همانند سخنی است که علی (علیه السلام) درباره عبرت گرفتن از مردگان، در یکی از خطب «نهج البلاغه» فرموده است: لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ

۱ - این جمله بدل از «كَمْ أَهْلَكْنَا» است و در تقدیر چنین است «أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ».

بعضی نیز احتمال داده اند: جمله حالیه باشد (حال برای هلاک شوندگان).

اُنْتَقَالاً وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ اَزْدِيَاداً:

«نه امکان این است که از قبائح اعمال خود انتقال یابند، و نه قدرت دارند که بر حسنات خویش بیفزایند» (چرا که راه بازگشت بسته شده و جبران امکان پذیر نیست). (۱)

در آیه بعد می افزاید: «همه آنها بدون استثناء، در روز قیامت نزد ما حاضر می شوند» (وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ). (۲)

یعنی این طور نیست که: اگر هلاک شدند و نتوانستند به این جهان باز گردند مسأله تمام است، نه، مرگ در حقیقت آغاز کار است، نه پایان، به زودی، همگی در عرصه محشر، برای حساب گردآوری می شوند، و بعد از آن، مجازات دردناک الهی، مجازاتی مستمر و پی گیر در انتظار آنهاست.

آیا با این حال، جای این نیست که از وضع آنها عبرت گیرند، و خود را به سرنوشت آنان مبتلا نسازند، و تا فرصتی باقی مانده از این گرداب هولناک کنار آیند؟ آری، اگر مرگ، پایان همه چیز بود، امکان داشت بگویند: آغاز راحتی

۱ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۸۸.

۲ - معروف در میان مفسران در ترکیب این آیه چنین است که: «إِنْ» «نافیه» است و بعضی گفته اند «مخففه» است و به همین دلیل مابعد خود را نصب نمی دهد. و «لَمَّا» به معنی «إِلَّا» است، زیرا آمدن «لَمَّا» به معنی «إِلَّا» صریحاً در کلمات ادبای عرب آمده است، بنابراین مخالفت «کسانی» مشکلی ایجاد نمی کند، و «جَمِيعٌ» به معنی «مجموع» خبر «كُلُّ» می باشد.

تنوین «كُلُّ» بدل از مضاف الیه محذوف است و در اصل «كُلُّهُمْ» بوده. و «مُحْضَرُونَ» یا خبر بعد از خبر است، و یا صفت برای «جَمِيعٌ» است، بنابراین، معنی جمله چنین می شود: «وَمَا كُلُّهُمْ إِلَّا مَجْمُوعُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُحْضَرُونَ لَدَيْنَا».

ماست، ولی افسوس! که چنین نیست و به گفته شاعر:

وَلَوْ أَنَّا إِذَا مِتْنَا تُرَكْنَا لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلُّ حَيٍّ

وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا *** وَنُسْئَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ!:

«اگر به هنگامی که می مردیم، ما را به حال خود وا می گذاردند، مرگ برای همه زندگان مایه راحتی بود.

ولی هنگامی که ما می میریم بار دیگر زنده می شویم، و بعد از آن از همه چیز از ما سؤال خواهد شد».

۳۳ وَ آيَةُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ
 ۳۴ وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ
 ۳۵ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلَا يَشْكُرُونَ
 ۳۶ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ
 مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ

ترجمه:

۳۳ - زمین مرده برای آنها آیتی است، ما آن را زنده کردیم، و دانه های (غذائی) از آن خارج ساختیم که از آن می خورند.
 ۳۴ - و در آن باغ هایی از نخلها و انگورها قرار دادیم و چشمه هایی از آن جاری ساختیم.
 ۳۵ - تا از میوه آن بخورند در حالی که دست آنان هیچ دخالتی در ساختن آن نداشته است. آیا شکر خدا را به جا نمی آورند؟!
 ۳۶ - منزّه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خودشان، و از آنچه نمی دانند.

تفسیر:

این هم نشانه های دیگر

از آنجا که بحث در آیات گذشته، پیرامون مبارزه فرستادگان پروردگار، با شرک و بت پرستی بود، همچنین در آخرین آیه، اشاره ای به مسأله معاد شده بود،

آیات مورد بحث، نشانه هائی از توحید و معاد را توأمأً بیان می کند، تا وسیله ای باشد برای بیداری منکران و ایمان به مبدأ و معاد.

نخست از احیای زمینهای مرده و برکاتی که از آن عائد انسانها می شود بحث کرده می فرماید: «زمینهای مرده برای آنها نشانه آشکاری است (از مبدأ و معاد) ما آن را زنده کردیم، و دانه هائی از آن خارج ساختیم و آنها از آن تغذیه می کنند» (وَ آيَةُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ). (۱)

مسأله حیات و زندگی، از مهمترین دلایل توحید است، مسأله ای است فوق العاده مرموز، پیچیده، و شگفت انگیز، که عقل همه دانشمندان را به حیرت افکنده، و با تمام پیشرفتهای عظیمی که در علم و دانش نصیب بشر شده، هنوز کسی معمای آن را نگشوده است، هنوز کسی به درستی نمی داند: تحت تأثیر چه عواملی در روز نخست، موجودات بی جان تبدیل به سلولهای زنده شده است؟

هنوز کسی نمی داند: بذرهای گیاهان و طبقات مختلف آن، دقیقاً چگونه ساخته شده؟ و چه قوانین مرموزی، بر آن حاکم است که به هنگام فراهم شدن شرائط مساعد، به حرکت در می آید، و رشد و نمو را آغاز می کند، و ذرات زمین مرده را جذب وجود خود می نماید، و از این طریق، موجودات مرده را تبدیل به بافتهای موجود زنده می کند، تا هر روز جلوه تازه ای از حیات را نشان دهد.

مسأله حیات در جهان گیاهان و حیوانات، و زنده شدن زمینهای مرده از یکسو، دلیل روشنی است بر این که: علم و دانش عظیمی در آفرینش این جهان

۱ - در ترکیب آیه فوق، احتمالات فراوانی داده اند، ولی آنچه از همه آشکارتر به نظر می رسد این است که: «آيَةُ لَهُمُ» خبر مقدم و «الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ» مبتدای مؤخر است، و «أَحْيَيْنَاهَا» جمله مستأنفه ای است که توضیح و تفسیری برای جمله قبل می باشد.

به کار رفته، و از سوی دیگر، نشانه ای آشکار از رستاخیز است. روشن است: ضمیر در «لَهُمْ» به «عباد» بر می گردد، که در آیات قبل آمده است، و منظور از «عباد» در اینجا تمام بندگان است که در مسائل مربوط به مبدأ و معاد، گرفتار انحراف یا اشتباهند، و قرآن وضع آنها را مایه حسرت و تأسف می شمرد.

تعبیر به «آیة» به صورت «نکرة» اشاره به عظمت و اهمیت و وضوح این نشانه توحیدی است. جمله «فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ» از یکسو، اشاره به این است که: انسان از بخشی از دانه های گیاهی تغذیه می کند، و بعضی دیگر، برای انسان قابل تغذیه نیست، ولی، فوائد دیگری دارد، مانند تغذیه حیوانات، ساختن مواد رنگی، داروئی، و امور دیگری که در زندگی انسان، کاملاً مورد استفاده است.

و از سوی دیگر، با مقدم داشتن «مِنْهُ» بر «يَأْكُلُونَ» که معمولاً برای حصر می آید، این نکته را بیان می کند که: بیشترین (و نیز بهترین) تغذیه انسان، از مواد گیاهی است آن چنان که گوئی تمام غذای انسان را تشکیل می دهد!

آیه بعد، توضیح و تشریحی بر آیه قبل است، و چگونگی حیات زمینهای مرده را بیان می کند، می فرماید: «ما در زمین باغهایی از نخلها و انگورها قرار دادیم و چشمه هایی از آن بیرون فرستادیم» (وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ).

در آیه گذشته، سخن از دانه های غذائی در میان بود، اما در اینجا از میوه های نیروبخش، و مغذی سخن می گوید که، دو نمونه بارز و کامل آنها «خرما» و «انگور» است، که هر یک غذائی کامل محسوب می شود.

چنان که در گذشته، نیز مشروحاً گفته ایم: مطالعات دانشمندان نشان می دهد: مخصوصاً این دو میوه دارای انواع ویتامینهای لازم و مواد مختلف حیاتی برای بدن انسان است. به علاوه، این دو میوه، در تمام طول سال به صورت تازه یا خشک قابل نگهداری و استفاده برای تغذیه است. (۱)

«أعْثَاب» جمع «عنب» و «نَخِيل» نیز - چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید - جمع «نخل» است، اما با این تفاوت، که «عنب» معمولاً به خود «انگور» گفته می شود، و به طور نادر به درخت «انگور»، ولی «نخل» اسم برای درخت است و میوه آن «رطب» و «تمر» (خرمای تازه و خشک) نام دارد.

بعضی معتقدند: این تفاوت تعبیر، که در یک جا سخن از درخت می گوید، و در جای دیگر، از میوه، به خاطر آن است که: درخت «نخل» چنان که معروف است همه چیزش، قابل استفاده است، تنه آن، شاخه ها و برگهایش، همه مورد استفاده های مختلف می باشد، و میوه اش سرآمد همه اینها است، در حالی که درخت «انگور» را معمولاً برای میوه اش می خواهند، و ساقه، شاخه و کنده آن مصرف زیادی ندارد.

و این که: هر دو به صیغه جمع آمده، ممکن است اشاره به انواع مختلف این دو میوه بوده باشد؛ چرا که هر یک از آنها، دهها نوع دارد، با ویژگیهای مختلف و باب طبع همه و برای همه ذائقه ها!

این نکته نیز قابل توجه است که: در آیه قبل، تنها تعبیر به احیای زمینهای مرده

_____ ۱ - درباره این دو میوه حیات بخش (انگور و خرما)

و گواهی دانشمندان درباره اهمیت غذایی آنها به ترتیب در جلد های ۱۱، صفحه ۱۷۵ و جلد ۱۳، صفحه ۴۶، ذیل آیات ۱۱ سوره «نحل» و ۲۶ سوره «مریم» بحث کرده ایم.

شده بود، که در قرآن مجید، معمولاً با نزول باران همراه است، ولی، در این آیه، سخن از چشمه های آب جاری به میان آمده، زیرا برای بسیاری از زراعتها تنها آب باران کافی است، در حالی که درختان میوه، معمولاً نیاز به آب جاری نیز دارند.

«فَجَرْنَا» از ماده «تفجیر» به معنی «ایجاد شکاف وسیع» است، و از آنجا که چشمه ها با شکافته شدن زمین بیرون می ریزند، این تعبیر در مورد بیرون آمدن چشمه از زمین به کار رفته است. (۱)

آیه بعد، هدف آفرینش این درختان پر بار را چنین بیان می کند: «هدف این است که از میوه آن بخورند، در حالی که دست آنها در ساختمان آن کمترین دخالتی نداشته، آیا شکر خدا را به جا نمی آورند!» (لَيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ).

آری، میوه هایی که به صورت غذای کامل، بر شاخسار درختان ظاهر می شود، بی آن که کمترین نیازی به پختن و یا تغییرات دیگر داشته باشد، به مجرد چیدن از درخت قابل استفاده است، و این نهایت لطف و عظمت پروردگار را درباره انسانها نشان می دهد.

حتی این غذای آماده و لذیذ را، آن چنان بسته بندی کرده که برای مدت زیادی قابل نگهداری است، بی آن که ارزش غذایی خود را از دست دهد، بر خلاف غذاهائی که انسان از مواد طبیعی خدا داد، با دست خود می سازد که غالباً به سرعت فاسد می شود!

تفسیر دیگری، درباره معنی آیه نیز وجود دارد که: آن هم قابل ملاحظه

۱ - قابل توجه این که: صیغه ثلاثی مجرد آن نیز به معنی شکافتن است، ولی هنگامی که به باب «تفعیل» برده شود (همانند آیه فوق) معنی تکثیر و تشدید را می رساند.

است، و آن این که: قرآن، می خواهد هم اشاره به میوه هائی کند که، بدون تغییر، مورد استفاده قرار می گیرد، و هم به انواع غذاهای مختلفی که با انجام عملی روی این میوه ها به دست می آید (در تفسیر اول «ما» در جمله «ما عَمِلْتُهُ أُيْدِيهِمْ» نافیه است و در صورت دوم موصوله). در هر صورت، هدف آن است که حس حق شناسی و شکرگزاری انسانها را تحریک کند تا از طریق شکرگزاری قدم در مرحله معرفت پروردگار بگذارند، که شکر منعم نخستین گام معرفت کردگار است.

آخرین آیه مورد بحث، سخن از تسبیح و تنزیه پروردگار می گوید، خط بطلان بر شرک مشرکان که در آیات گذشته از آن سخن بود، می کشد، و راه توحید و یکتا پرستی را به همگان نشان می دهد، می فرماید:

«منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خود آنان، و از آنچه نمی دانند!» (سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ). (۱)

آری، خداوندی که این همه «زوجها» را در پهنه جهان هستی آفریده، علم و قدرتش بی انتهاست، عیب و نقصی در وجودش راه ندارد، لذا شریک، و شبیه و

۱ - «سُبْحَانَ» به گفته جمعی از مفسران و علماء ادب، «علم» برای «تسبیح» است، زیرا «علم» (اسم خاص) گاهی برای اشخاص می باشد و آن را «علم شخص» می نامند، و گاهی برای جنس که قرآن را «علم جنس» می گویند، و گاهی برای معنا که «علم معنی» گفته می شود، بنابراین مفهومش تنزیه و پاک شمردن خداوند از هر چیزی است که عیب و نقص باشد، تنزیهی مناسب مقام با عظمت پروردگار، و «علم» در هیچ جا اضافه نمی شود جز در «علم معنی».

بعضی نیز گفته اند: «سُبْحَانَ» معنی مصدری دارد، و مفعول مطلق برای فعل مقدری است، و در هر صورت تنزیه الهی را با مؤکدترین وجه بیان می دارد.

نظیر برای او نیست، و اگر گروهی سنگ و چوبهای بی جان، و مخلوقات دیگری را شبیه او شمرده اند، از این نسبتهای ناروا بر دامن کبرپائیش گردی نمی نشینند!

بدیهی است خداوند، نیاز به این ندارد که خویشتن را تسبیح و تنزیه کند، این تعلیمی است برای بندگان، و دستورالعملی است برای پیمودن خط تکامل.

در این که: منظور از «أزواج» در اینجا چیست؟ مفسران سخن بسیار دارند:

آنچه مسلم است این است: «أزواج» جمع «زوج» معمولاً به دو جنس مذکر و مؤنث گفته می شود، خواه در عالم حیوانات باشد، یا غیر آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودی که قرین یکدیگر، و یا حتی ضد یکدیگرند «زوج» اطلاق می شود، حتی به دو اطاق مشابه در یک خانه، یا دو لنگه در، و یا دو همکار و قرین، این کلمه گفته می شود، و به این ترتیب، برای هر موجودی در جهان زوجی متصور است.

به هر حال، بعید نیست: زوجیت در اینجا به همان معنی خاص یعنی جنس «مذکر» و «مؤنث» باشد، و قرآن مجید در این آیه، خبر از وجود زوجیت در تمام جهان گیاهان، و انسانها، و موجودات دیگری که مردم از آن اطلاعی ندارند، می دهد. این موجودات، ممکن است گیاهان باشند که وسعت دایره زوجیت در آن روز، هنوز در آنها کشف نشده بود. یا اشاره به حیوانات اعماق دریاها، که در آن روز کسی از آن آگاه نبود، و امروز گوشه ای از آن برای انسانها کشف شده است. یا اشاره به موجودات دیگری که در کرات دیگر آسمانی زندگی می کنند.

و یا موجودات زنده ذره بینی، هر چند امروز دانشمندان، نر و ماده ای در آنها سراغ ندارند، ولی دنیای این موجودات زنده، آن قدر مرموز و پوشیده از معماهاست که ممکن است، علم و دانش انسانها هنوز، به این قسمت از آن راه نیافته باشد، حتی وجود زوجیت، در جهان گیاهان نیز، چنان که گفتیم: در عصر

نزول قرآن جز در موارد خاصی، مانند درختان «نخل» و امثال آن ناشناخته بود، و قرآن از آن پرده برداشت، و در قرون اخیر، از طرق علمی این معنا به ثبوت رسید که مسأله «زوجیت در عالم گیاهان» یک مسأله عمومی و همگانی است.

این احتمال نیز داده شده است که: «زوجیت» در اینجا اشاره به وجود ذرات مثبت و منفی در دل تمام اتمها است، زیرا می دانیم همه اشیاء این جهان از «اتم» تشکیل یافته، و «اتم» در حقیقت همچون آجر برای ساختمان عظیم این کاخ بزرگ عالم ماده است.

تا آن روز که «اتم» شکافته نشده بود، خبری از وجود این زوجیت نبود، ولی بعد از آن وجود زوجهای منفی و مثبت در هسته «اتم» و الکترون هائی که به دور آن می گردند، به ثبوت رسید. بعضی نیز آن را اشاره به ترکیب اشیاء از «ماده» و «صورت» یا «جوهر» و «عرض» دانسته، و بعضی دیگر کنایه از «اصناف و انواع مختلف» گیاهان و انسانها و حیوانات و سایر موجودات عالم می دانند.

ولی روشن است، وقتی ما بتوانیم این الفاظ را بر معنی حقیقی (جنس مذکر و مؤنث) حمل کنیم، و قرینه ای بر خلاف آن نباشد، دلیلی ندارد که به سراغ معانی کنائی برویم، و چنان که دیدیم، چندین تفسیر جالب برای معنی حقیقی زوجیت در اینجا وجود دارد.

به هر حال، این آیه یکی دیگر از آیاتی است که، محدود بودن علم انسان را بیان می کند و نشان می دهد: در این جهان، حقایق بسیاری است که از علم و دانش ما پوشیده است. (۱)

۱ - درباره «زوجیت موجودات جهان» و مخصوصاً در «عالم گیاهان» در جلد دهم، صفحه ۱۱۵ - و جلد ۱۵، صفحه ۱۹۰ ذیل آیه ۷ سوره «شعراء» بحث کرده ایم.

۳۷ وَ آيَةُ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ
 ۳۸ وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
 ۳۹ وَ الْقَمَرَ قَدَرْتَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
 ۴۰ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ

ترجمه:

۳۷ - شب (نیز) برای آنها نشانه ای است (از عظمت خدا)؛ ما روز را از آن بر می گیریم، ناگهان تاریکی آنان را فرا می گیرد.
 ۳۸ - و خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است؛ این تقدیر خداوند قادر و داناست.
 ۳۹ - و برای ماه منزلگاههایی قرار دادیم، سرانجام به صورت «شاخه کهنه قوسی شکل و زرد رنگ خرما» در می آید.
 ۴۰ - نه خورشید را سزااست که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می گیرد؛ و هر کدام در مسیر خود شناورند.

تفسیر:

هر یک از خورشید و ماه آیتی هستند
 آیات مورد بحث، بخش دیگری از نشانه های عظمت خدا را در جهان هستی بیان می کند، و حلقه ای دیگر از حلقه های توحید را - به دنبال بحثی که در آیات قبل، در مورد معاد و احیای زمینهای مرده و پرورش گیاهان و درختان آمده

– بیان می دارد.

نخست می فرماید: «شب برای آنها آیه و نشانه ای است از عظمت خدا» (وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ). در حالی که، نور آفتاب همه جا را فرا گرفته «ما نور آفتاب و روز را از آن برمی داریم، ناگهان تاریکی همه آنها را فرا می گیرد» (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ). تعبیر «نَسْلَخُ» از ماده «سلخ» (بر وزن بلخ) که در اصل، به معنی «کندن پوست حیوان» است، تعبیر لطیفی است، گوئی روشنائی روز، همچون لباس سفیدی است که بر تن شب پوشانیده شده، به هنگام غروب آفتاب این لباس را از تن او همچون پوستی می کنند، تا باطن و درون او آشکار گردد.

دقت در این تعبیر، این نکته را بازگو می کند که: طبیعت اصلی کره زمین تاریکی است، نور و روشنائی صفتی است عارضی، که از منبع دیگری به او داده می شود، همچون لباس که بر تن کسی پوشانند، که هر گاه آن لباس را بیرون آورد رنگ طبیعی تن آشکار می شود! (۱) در اینجا قرآن مجید روی تاریکی شب، انگشت نهاده، گویا می خواهد بعد از بیان زنده کردن زمینهای مرده، که به عنوان آیتی از آیات خداوند، قبلاً گذشت،

۱ – «راغب» در «مفردات» می گوید: «سلخ» به معنی کندن پوست حیوان است، و به کندن «زره» از تن، و پایان یافتن ماه، نیز اطلاق شده است.

ولی بعضی از مفسران می گویند: این، در صورتی است که «سلخ» با «عَن» متعدی شود و اگر با «مِنْ» متعدی گردد به معنی خارج ساختن است، ولی، دلیل روشنی برای این تفاوت در کتب لغت نیافتیم هر چند در «لسان العرب» آمده است: «نَسْلَخَ النَّهَارُ مِنَ اللَّيْلِ خَرَجَ مِنْهُ خُرُوجاً» ولی، ظاهر این است که این از همان معنی اول گرفته شده.

تبدیل روشنائی روز را به تاریکی شب، به عنوان نمونه ای از مرگ بعد از حیات بیان کند. به هر حال، هنگامی که انسان در میان ظلمت شب غرق می شود، به یاد نور و برکاتش، نور و هیجانانش، نور و منبع وجودش، می افتد، و با یک مقایسه با «خالق نور و ظلمت» آشنا می گردد.

سومین آیتی که بعد از آیت شب، به آن اشاره شده، آیت نور، روشنائی و آفتاب است، می گوید: «خورشید نیز برای آنها آیتی است که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است!» (وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا). (۱)

این آیه، به وضوح حرکت خورشید را به طور مستمر، بیان می کند، اما در این که: منظور از این حرکت، چیست؟ مفسران بحثهای فراوان دارند:

گروهی، آن را اشاره، به حرکت ظاهری خورشید بر گرد زمین می دانند، که این حرکت تا پایان جهان - که در حقیقت قرارگاه خورشید و پایان عمر اوست - ادامه دارد.

بعضی دیگر، آن را اشاره، به میل شمس در تابستان و زمستان به سوی شمال و جنوب زمین، دانسته اند؛ زیرا می دانیم: خورشید از آغاز بهار از خط اعتدالی به سوی شمال متمایل می شود، و تا مدار ۲۳ درجه شمالی پیش می رود، و از آغاز تابستان، به عقب باز می گردد تا در آغاز پائیز باز به خط اعتدالی می رسد، و همین خط سیر را تا آغاز زمستان به سوی جنوب ادامه می دهد، و از آغاز زمستان به

۱ - در ترکیب این جمله، دو احتمال وجود دارد: نخست این که: عطف بر «اللیل» باشد و معنا چنین می شود: «وَأَيُّ لَهِمُ الشَّمْسُ»، دیگر این که: «الشَّمْسُ» مبتدا و «تَجْرِي» خبر آن باشد و ما احتمال اول را برگزیدیم.

سوی خط اعتدال حرکت می کند و در آغاز بهار به آن می رسد. البته، تمام این حرکات، در واقع ناشی از حرکت زمین و تمایل محور آن نسبت به سطح مدارش می باشد، هر چند در ظاهر، و به حسب حس، مربوط به حرکت آفتاب است. بعضی دیگر، آن را اشاره، به حرکت وضعی «کره آفتاب» دانسته اند، زیرا مطالعات دانشمندان به طور قطع ثابت کرده که: خورشید به دور خود گردش می کند.^(۱) آخرین و جدیدترین تفسیر، برای آیه فوق همانست که اخیراً دانشمندان کشف کرده اند، و آن حرکت خورشید، با مجموعه منظومه شمسی در وسط کهکشان ما، به سوی یک سمت معین و ستاره دور دستی که آن را ستاره «وگا» نامیده اند، می باشد. این معانی، منافاتی با هم ندارند و ممکن است جمله «تَجَرِّی» اشاره به تمام این حرکات و حرکتهای دیگری که تاکنون علم و دانش ما به آن نرسیده، و شاید در آینده کشف شود، بوده باشد.

به هر حال، حرکت دادن خورشید، این کره بسیار عظیمی که بیش از یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است، آن هم با حرکت حساب شده در این فضای بی کران از هیچ کس میسر نیست، جز از خداوندی که قدرتش فوق همه قدرتها، و علم و دانشش بی انتهاست، و به همین جهت در پایان آیه می فرماید: «این تقدیر خداوند قادر و داناست» (ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ).

آخرین سخن، درباره این آیه، این که: در تعبیرات آن، اشاره ای است پر

۱ - مطابق این تفسیر «لام» در «لِمُسْتَقَرَّ لَهَا» به معنی «فی» می باشد.

معنی به نظام سال شمسی که از حرکت خورشید، در برجها حاصل می گردد، نظامی که به زندگی بشر، نظم و برنامه می دهد، و جنبه های مختلف آن را تنظیم می کند.

لذا در آیه بعد، برای تکمیل این بحث، از حرکت ماه و منازل آن که نظام بخش ایام ماه است، سخن می گوید، می فرماید: «ما برای ماه منزهائی قرار دادیم، و به هنگامی که این منزلها را طی کرد، سرانجام به صورت شاخه کهنه قوسی شکل، زرد رنگ خرما، در می آید!» (و الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ).

منظور از «مَنَازِلَ» همان منزلگاه های بیست و هشتگانه ای است که ماه قبل از «محاق» و تاریکی مطلق، طی می کند؛ زیرا هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می نامند، البته در ماههائی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.

این منزلگاه ها کاملاً دقیق و حساب شده است، به طوری که منجمان از صدها سال قبل، می توانند طبق محاسبات دقیقی که دارند، آن را پیش بینی کنند!

این نظام عجیب به زندگی انسانها نظم می بخشد، و یک تقویم طبیعی آسمانی است که با سواد و بی سواد، توانائی خواندن آن را دارد، به طوری که اگر انسان کمی دقت و ممارست در وضع ماه، در شبهای مختلف کند، می تواند با نگاه کردن وضع آن، دقیقاً و یا تقریباً بداند آن شب، کدام شب از ماه است (و ما این امر

را آزموده ایم).

زیرا در آغاز ماه، نوک های هلال رو به طرف بالا است، و تدریجاً بر حجم ماه افزوده می شود تا هفتم که نیمی از دایره کامل ماه آشکار می شود، و باز بر آن افزوده می شود، تا چهاردهم که به صورت بدر کامل در می آید.

از آن به بعد، از سمت پائین ماه کم می شود، تا بیست و یکم که باز، به صورت نیم دایره در می آید، همچنین از آن کاسته می شود تا شب بیست و هشتم که به صورت هلال ضعیف کم رنگی در می آید که نوکهای آن رو به طرف پائین است.

آری، اساس زندگی انسانها را نظم، تشکیل می دهد، و نظم، بدون تعیین دقیق زمان، امکان پذیر نیست، و خداوند این تقویم دقیق ماهانه و سالانه را در آسمان برای همین هدف قرار داده است.

و از همین جا مفهوم تعبیر لطیف «كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»^(۱) روشن می شود.

زیرا «عُرْجُون»، به طوری که غالب مفسران و ارباب لغت گفته اند، آن قسمت از خوشه خرماست که به درخت، اتصال دارد.

توضیح این که: خرما به صورت خوشه، بر درخت ظاهر می شود، پایه این خوشه، به صورت چوب قوسی شکل زرد رنگی است که به درخت متصل است و نوک آن مانند جارو است، و دانه های خرما همچون دانه های انگور به نخهای آن متصل اند، هنگامی که خوشه «نخل» را می برند آن پایه قوسی شکل، بر درخت باقی می ماند که وقتی می خشکد و پژمرده می شود، کاملاً به هلال قبل از محاق،

۱ - «عُرْجُون» به عقیده جمعی از ارباب لغت، از ماده «انعراج» به معنی «اعوجاج» و «انعطاف»، گرفته شده و بنابراین، «نون» و «واو» آن زائده است، و بر وزن «فعلون» می باشد، ولی به عقیده جمعی دیگر، از ماده «عرجن» گرفته شده، و نون آن اصلی است، و به معنی پایه شاخه ای است که کج می شود و بر درخت خرما باقی می ماند، و «قدیم» به معنی هر چیز کهنه است که زمانی بر آن بگذرد.

می ماند؛ زیرا همان گونه که هلال آخر ماه، که در جانب مشرق آسمان، نزدیک صبحگاهان ظاهر می شود، خمیده، پژمرده، زرد رنگ، و نوکهای آن رو به پائین است، «عرجون قدیم» نیز همین گونه است.

در حقیقت، این شباهت در جهات مختلف ظاهر می شود:

از نظر هلالی بودن چوب خوشه خرما، از نظر زرد رنگ بودن، از نظر پژمردگی، از نظر تمایل نوک قوس آن به طرف پائین، و از نظر قرار گرفتن در میان توده سبز رنگ شاخه های درخت «نخل» که بی شباهت به قرار گرفتن هلال آخرین شب، در میان آسمان تیره رنگ نیست. و توصیف آن به «قدیم» اشاره به کهنگی آن است؛ زیرا هر قدر این شاخه ها کهنه تر می شود، باریکتر، پژمرده تر، و زرد رنگ تر، می شود و شباهت بیشتری به هلال آخر ماه، پیدا می کند، سبحان الله که در یک تعبیر کوتاه چه ظرافتها و چه زیباییها نهفته شده است؟! *

آخرین آیه مورد بحث، سخن از ثبات و دوام این نظم سال و ماه، و شب و روز، است، پروردگار، آن چنان برنامه ای برای آنها تنظیم کرده که کمترین دگرگونی در وضع آنها، پیدا نمی شود، و تاریخ بشر، به خاطر همین ثبات، کاملاً تنظیم می گردد.

می فرماید: «نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می گیرد، و هر کدام از آنها در مسیر خود شناورند!» (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ).

می دانیم: خورشید دوران خود را در برجهای دوازدهگانه در یک سال طی می کند، در حالی که کره ماه، منزلگاه های خویش را در یک ماه طی می کند.

بنابراین، حرکت دورانی ماه، در مسیرش دوازده بار از حرکت خورشید در مدارش سریعتر است، لذا می‌فرماید: خورشید هرگز در حرکت خود، به پای ماه نمی‌رسد، تا حرکت یک ساله خود را در یک ماه انجام دهد، و نظام سالیانه بر هم خورد.

همچنین شب بر روز پیشی نمی‌گیرد، که بخشی از آن را در کام خود فرو برد، و نظام موجود به هم ریزد، بلکه همه اینها مسیر خود را میلیونها سال بدون کمترین تغییر، ادامه می‌دهند. از آنچه گفتیم، روشن می‌شود: منظور از حرکت خورشید در این بحث، حرکت آن به حسب حس ماست، جالب این که: این تعبیر، حتی بعد از آن که ثابت شده خورشید در جای خود ساکن، و زمین در مدت یک سال یک بار به دور آن می‌گردد، نیز به کار می‌رود، مثلاً امروز می‌گویند: تحویل خورشید به «برج حمل» (رسیدن آن به آغاز فروردین) و یا رسیدن خورشید به دایره نصف النهار، و یا رسیدن به میل کلی، (منظور از میل کل رسیدن خورشید به آخرین نقطه ارتفاع خود، در نیم کره شمالی در آغاز تابستان و یا به عکس آخرین نقطه انقباض در آغاز زمستان است).

این تعبیرات، همگی نشان می‌دهد: حتی بعد از کشف حرکت زمین به دور خورشید، و سکون آن، تعبیرات گذشته راجع به حرکت خورشید، به کار می‌رود؛ چرا که از نظر حسی، چنین به نظر می‌آید: که خورشید در حرکت است، و این تعبیرات از همین جا گرفته می‌شود. و به این ترتیب، شناور بودن خورشید و ماه در فلکهای خود «کُلُّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ» نیز از همینجا ناشی می‌شود.

این احتمال نیز، وجود دارد که: منظور از شناور بودن خورشید در فلک

خود، حرکت آن همراه با منظومه شمسی و همراه با کهکشان‌ها که ما در آن قرار داریم باشد؛ چه این که: امروز، ثابت شده است: منظومه شمسی ما جزئی از کهکشان عظیمی است که به دور خود در حال گردش است. (۱)

زیرا «فَلَك» چنان که ارباب لغت گفته اند: در اصل، به معنی بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر، اطلاق شده، و از همین رو، به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می شود. جمله «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»، به عقیده بسیاری از مفسران، اشاره به هر یک از خورشید، ماه و ستارگان است که برای خود، مسیر و مداری دارند، هر چند، نام ستارگان، قبلاً در آیات ذکر نشده، ولی با توجه به ذکر «لیل» (شب) و قرین بودن ستارگان با ماه و خورشید، فهم این معنی، از جمله مزبور بعید به نظر نمی رسد، به خصوص که «يَسْبَحُونَ» به صورت صیغه جمع آمده است.

این تفسیر، نیز وجود دارد که: این جمله، اشاره به هر یک از خورشید و ماه و شب و روز بوده باشد، چرا که، شب و روز هر کدام برای خود، مداری دارند، و دقیقاً دور کره زمین گردش می کنند، تاریکی، نیمی از کره زمین را، همیشه پوشانده، و روشنایی نیم دیگر را، و این دو در بیست و چهار ساعت یک دور تمام به گرد زمین می گردند.

تعبیر به «يَسْبَحُونَ» از ماده «سباح» که طبق نقل «راغب» در «مفردات» در اصل به معنی حرکت «سریع» در آب و هوا است (۲) اشاره، به حرکت سریع

۱ - این حرکت، غیر از حرکت مجموعه منظومه شمسی در دل کهکشان است، که به سوی ستاره «وگا» در حرکت می باشد، و اخیراً به آن اشاره کردیم.

۲ - این که ذکر خدا و عبادت او را «تسبیح» می گویند، نیز از همین جا ناشی شده، چرا که آن هم یک نوع حرکت سریع در طریق اطاعت و عبادت پروردگار است (مفردات راغب، ماده سبح).

کرات آسمانی می کند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که، با سرعت به گردش خود ادامه می دهند، امروز، نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعتهای بسیار عجیب و گاه سرسام آوری، در مسیر خود حرکت دارند.

نکته ها:

۱ - حرکت «دورانی» و «جریانی» خورشید

«دوران» در لغت عرب، به حرکت دایره مانند گفته می شود، در حالی که «جریان» اشاره به حرکات طولی است، جالب این که: در آیات فوق، برای خورشید هم حرکت جریانی قائل شده، و هم دورانی، یک جا می گوید: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي...» و در جای دیگر، از شناور بودن خورشید در فلک (مسیر دایره مانند) سخن می گوید «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ».

آن روز، که این آیات نازل شد، فرضیه هیئت «بطلمیوس» با قدرت هر چه تمام تر، بر محافل علمی حاکم بود، طبق این فرضیه، اجرام آسمانی به خودی خود گردشی نداشتند، بلکه در دل افلاک که اجسامی بلورین و متراکم روی هم، همچون طبقات پوست پیاز بودند، میخ کوب شده بودند، و حرکت آنها، تابع حرکت افلاکشان بود، بنابراین، در آن روز نه شناور بودن خورشید، مفهومی داشت، و نه حرکت طولی و جریانی آن.

اما بعد از فرو ریختن پایه های فرضیه «بطلمیوس» در پرتو کشفیات قرون اخیر، و آزاد شدن اجرام آسمانی از قید و بند افلاک بلورین، این نظریه قوت گرفت که: خورشید در مرکز منظومه شمسی ثابت و بی حرکت است، و تمام

منظومه شمسی پروانهوار به گرد او می چرخند.
در اینجا باز مفهوم تعبیرات آیات فوق که حرکت طولی و دورانی را به خورشید نسبت می داد، روشن نبود.
تا این که: باز علم به پیشرفت خود ادامه داد، و در این اواخر چند نوع حرکت برای خورشید ثابت شد:

حرکت وضعی آن به دور خودش.
حرکت طولی آن، همراه منظومه شمسی به سوی نقطه مشخصی از آسمان.
حرکت دورانی آن، همراه مجموعه کهکشانی که جزئی از آن است.
و به این ترتیب، یک معجزه دیگر علمی قرآن، به ثبوت رسید.
برای روشن تر شدن این مسأله، قسمتی از بحثی را که در یکی از «دائرة المعارفها» پیرامون حرکت خورشید آمده است، در اینجا می آوریم:
خورشید دارای حرکات «ظاهری» (حرکت یومی و حرکت سالیانه) و حرکات «واقعی» است.
خورشید، در حرکت یومی و حرکت ظاهری کره آسمان شرکت دارد، در نیم کره ما از مشرق طلوع می کند، در طرف جنوب از نصف النهار محل می گذرد و در مغرب غروب می کند، عبور آن از نصف النهار، ظهر حقیقی را مشخص می سازد.
خورشید، حرکت (ظاهری) سالیانه ای به دور زمین نیز دارد که هر «روز» آن را قریب یک درجه از مغرب به طرف مشرق می برد، در این حرکت، خورشید سالی یک بار از مقابل برج ها می گذرد، مدار این حرکت، در صفحه «دائرة البروج» واقع است، این حرکت، در تاریخ نجوم اهمیت فراوان داشته است، «اعتدالین»، «انقلاب» و «میل کلی» مربوط به آن، و سال شمسی مبتنی بر آن است.

علاوه بر این حرکات ظاهری، حرکت دورانی کهکشان، خورشید را با سرعت حدود یک میلیون و یکصد و سی هزار کیلومتر در ساعت! در فضا می گرداند، اما در داخل کهکشان هم، خورشید ثابت نیست، بلکه، با سرعتی قریب هفتاد و دو هزار و چهارصد کیلومتر در ساعت! به جانب صورت فلکی «جائی علی رُکْبَتَیْهِ» (۱) حرکت می کند.

و این که: ما از این حرکت سریع خورشید در فضا بی خبریم، به سبب دوری اجرام فلکی است که مأخذ تشخیص این حرکت وضعی خاص، نیز هست.

دوره حرکت وضعی خورشید، در استوای آن، حدود بیست و پنج شبانه روز می باشد. (۲) - (۳)

۲ - تعبیر به «تدرک» و «سابق»:

تعبیرات قرآن، به اندازه ای حساب شده است که ریزه کاری ها و دقت های آن قابل احصا نیست، در آیات فوق، هنگامی که سخن از حرکت ظاهری ماه و خورشید در مسیر ماهانه و سالیانه در میان است، می گوید: «برای خورشید سزاوار نیست که به پای ماه برسد (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ) چرا که ماه مسیر خود را در یک ماه طی می کند، و خورشید در یک سال، این تفاوت

۱ - «جائی علی رُکْبَتَیْهِ» مجموعه ای از ستارگان است که یک صورت فلکی را تشکیل می دهد، و شبیه کسی است که بر سر زانو نشسته و آماده برخاستن است؛ و این تعبیر از همین معنی گرفته شده است.

۲ - یعنی خورشید در بیست و پنج شبانه روز ما، یک بار به دور خود می گردد، این مسأله را دانشمندان از مطالعه روی «کلف ها» (لکه های سطحی) خورشید به دست آورده اند، زیرا دیده اند این «کلف ها» جا به جا می شوند و بعد از بیست و پنج روز کاملاً به جای خود باز می گردند.

۳ - نقل از دائرة المعارف «دهخدا»، ماده «خورشید»، جلد ۲۲.

سرعت، به اندازه ای است که تعبیر می کند، این هرگز به پای او نمی رسد. اما در مورد شب و روز، چون با هم فاصله چندانی ندارند، و دقیقاً پشت سر هم قرار گرفته اند، می گوید: «شب از روز پیشی نمی گیرد». می بینیم این دو تعبیر در اینجا بسیار حساب شده است.

* * *

۳ - نظام نور و ظلمت در زندگی بشر

در آیات فوق، اشاره به دو موضوع که از مهمترین مسائل زندگی انسانهاست به عنوان دو آیت از آیات الهی شده است: موضوع تاریکی شب، و موضوع خورشید و نور آفتاب. پیش از این گفته ایم: نور، لطیف ترین و پر برکت ترین موجودات جهان ماده است، نه تنها روشنایی و زندگی ما، که هر حرکت و جنبشی بستگی به نور آفتاب دارد، نزول قطرات باران، نمو گیاهان، شکفتن غنچه ها، رسیدن میوه ها، زمزمه جویبارها، رنگین شدن سفره انسانها از انواع مواد غذایی، حتی حرکت چرخهای عظیم کارخانه ها، و تولید برق و انواع محصولات صنعتی، بازگشت به این منبع بزرگ انرژی، یعنی نور آفتاب می کند. خلاصه این که: تمام انرژیهای روی کره زمین (جز انرژی ناشی از شکستن هسته اتم ها) همه از نور آفتاب مدد، می گیرد که اگر او نبود، همه جا خاموش، بی روح، بی نور و بی حرکت و مرده بود.

تاریکی شب، با این که: بوی مرگ و فنا می دهد، از نظر تعدیل نور آفتاب، و تأثیر عمیق آن در آرامش جسم و جان، و جلوگیری از خطرات تابش یک نواخت نور خورشید نیز، یک امر حیاتی برای انسانها محسوب می شود، که اگر تناوب شب و روز نبود، حرارت در کره زمین آن چنان بالا می رفت که: همه چیز را آتش

می زد، چنان که در کره ماه که شبها و روزهای طولانی دارد (هر کدام به اندازه پانزده شبانه روز کره زمین است) روزهایش گرمائی کشنده، و شبهایش سرمائی نابودکننده دارد. بنابراین، هر یک از این دو (نور و ظلمت) آیتی است عظیم از آیات الهی. از این گذشته، نظم بسیار دقیقی که بر این دو حاکم است به وجود آورنده تاریخ منظم زندگی انسانهاست، تاریخی که اگر نبود، روابط اجتماعی به هم می ریخت، و زندگی برای انسان بسیار مشکل می شد، از این نظر نیز این دو از آیات الهی هستند.

جالب این که: قرآن در این آیات، می گوید: «شب از روز پیشی نمی گیرد» این تعبیر نشان می دهد: روز، قبل از شب آفریده شده، و شب به دنبال آن است درست است که اگر کسی از بیرون، به کره زمین نگاه کند، این دو را مانند دو موجود سیاه و سفید می بیند، که مرتباً بر گرد کره زمین می چرخند، و در این حرکت دایره مانند، قبل و بعدی تصور نمی شود.

اما اگر توجه کنیم که: این کره زمین ما نخست جزء آفتاب بوده، و در آن روز، همه جا روز بود و شبی وجود نداشت، اما به محض این که: از آن جدا و دور شد، و سایه مخروطی شکل آن، در جهت مخالف نور آفتاب افتاد، شب پدید آمد، شبی که به دنبال روز، در حرکت است، دقت و ظرافت این تعبیر روشن می شود.

و همان گونه که گفتیم، نه تنها خورشید و ماه در این فضای بی کران شناورند که شب و روز هم در این فضا بر گرد کره زمین شنا می کنند، و هر یک برای خود مدار و مسیر دورانی دارند. در روایات متعددی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده، نیز به این معنی

تصریح شده است که خداوند روز را قبل از شب آفرید.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: خُلِقَ النَّهَارُ قَبْلَ اللَّيْلِ: «روز قبل از شب آفریده شده». (۱)

و در روایت دیگری از امام «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) آمده است: «قَالَ النَّهَارُ خُلِقَ قَبْلَ اللَّيْلِ» سپس امام (علیه السلام) به آیه «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ» در این زمینه استدلال فرمود. (۲)

همین معنی از امام باقر (علیه السلام) نیز به صورت زیر نقل شده است: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الشَّمْسَ قَبْلَ الْقَمَرِ وَ خَلَقَ النُّورَ قَبْلَ الظُّلْمَةِ: «خداوند بزرگ خورشید را قبل از ماه، و نور را قبل از ظلمت آفرید». (۳)

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۳۸۷.

۲ - «احتجاج طبرسی»، طبق نقل «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۳۸۷.

۳ - «روضة کافی»، مطابق نقل «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۳۸۷.

- ۴۱ وَ آيَةُ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ
 ۴۲ وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ
 ۴۳ وَ إِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنْقَذُونَ
 ۴۴ إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتَاعًا إِلَى حِينٍ

ترجمه:

- ۴۱ - نشانه ای (دیگر از عظمت پروردگار) برای آنان این است که ما فرزندانمان را در کشتیهائی پر (از وسائل و بارها) حمل کردیم.
 ۴۲ - و برای آنها مرکبهای دیگری همانند آن آفریدیم.
 ۴۳ - و اگر بخواهیم غرقشان می کنیم به طوری که نه فریادرسی داشته باشند، و نه نجات داده شوند!
 ۴۴ - مگر این که رحمت ما (شامل آنان شود)، و تا زمان معینی از این زندگی بهره گیرند.

تفسیر:

حرکت کشتیها در دریاها نیز آیتی است
 گر چه بعضی از مفسران مانند «قرطبی» نخستین آیه مورد بحث را از پیچیده ترین آیات این سوره، شمرده، ولی دقت در این آیات و پیوندشان با آیات قبل نشان می دهد، پیچیدگی خاصی در تفسیر این آیات نیست؛ زیرا در آیات پیشین سخن از نشانه های پروردگار، در آفرینش آفتاب و ماه و شب و روز، و

همچنین زمین و برکات زمین بود، و در آیات مورد بحث، سخن از دریاها و بخشی از نعمتها و مواهب دریا یعنی حرکت کشتیهای تجاری و مسافربری بر صحنه آنها می باشد. به علاوه، حرکت این کشتیها در دل اقیانوسها بی شباهت به حرکت کواکب آسمان در اقیانوس فضا نیست.

لذا نخست، می فرماید: «این نیز برای آنها آیت و نشانه ای است از عظمت پروردگار که ما فرزندانمان را در کشتیهایی که مملو از وسائل زندگی است حمل کردیم» (وَ آیهٌ لَهُمْ اَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ).

ضمیر «لَهُمْ» نه تنها به مشرکان «مکه»، بلکه به همه عباد و بندگان خدا، باز می گردد، که در آیات گذشته از آنها سخن در میان بود.

«ذُرِّيَّة» چنان که «راغب» در «مفردات» آورده: در اصل، به معنی فرزندان کوچک است هر چند، گاهی در تعبیرات متعارف، به همه فرزندان، اعم از کوچک و بزرگ، اطلاق می شود، این کلمه، هم به معنی مفرد استعمال می شود، و هم معنی جمع.

و این که: می گوید: ما فرزندان آنها (یا فرزندان کوچک آنها را) بر این کشتیها حمل کردیم بی آن که از خودشان سخنی بگویند، شاید به این مناسبت است که فرزندان، نیاز بیشتری به این مرکب راهوار، دارند؛ چرا که بزرگترها برای پیاده روی، و پیمودن سواحل دریاها آماده ترند.

از این گذشته، این تعبیر، برای تحریک عواطف آنها مناسبتر می باشد.

تعبیر به «مَشْحُون» (پر) اشاره به این است که: نه تنها خودشان بر کشتی سوار می شوند، بلکه مال التجاره و وسائل مورد نیاز آنها، نیز با آن حمل و نقل می گردد.

و این که: بعضی «فُلک» را در آیه فوق، به خصوص کشتی «نوح» تفسیر

کرده اند و «دُرَّیَه» را به معنی آباء و پدران (از ماده «ذُرأ» به معنی آفرینش)، تفسیر بعیدی به نظر می رسد، مگر این که: منظور بیان یک مصداق روشن بوده باشد.

به هر حال، حرکت کشتیها که بزرگترین و مهمترین وسیله حمل و نقل بشر می باشد، و کاری که از آنها ساخته است هزاران برابر مرکبهای دیگر است، نتیجه خواص ویژه آب، و وزن مخصوص اجسامی که کشتی از آن ساخته شده، و خاصیت بادها (در کشتیهای بادبانی) و نیروی بخار (در کشتیهای موتوری) و انرژی اتمی (در کشتیهای که با نیروی اتم کار می کند) می باشد.

و همه اینها قوا و نیروهای است که خدا مسخر انسان ساخته، و هر یک از آنها، و نیز مجموعه آنها آیتی از آیات الهی است.

و برای این که: توهم نشود: تنها مرکب خداداد کشتی هاست، در آیه بعد می افزاید: «و ما برای آنها مرکبهای دیگری مانند آن آفریدیم» (وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ).

مرکبهایی که در خشکی، یا در هوا و فضا راه می رود، و انسانها و وسائل آنها را بر دوش خود حمل می کند.

گر چه بعضی، این آیه را تفسیر به خصوص «شتر» کرده اند که «کشتی صحرا» نام گرفته، و بعضی، به همه چهار پایان، و بعضی، به هواپیماها و سفینه های فضائی که در عصر ما اختراع شده (و تعبیر به «خَلَقْنَا» در مورد آنها از این نظر است که مواد و وسائل آن قبلاً آفریده شده است).

ولی، اطلاق آیه، مفهوم وسیعی را ترسیم می کند، که همه اینها و غیر اینها را فرا می گیرد.

البته در بعضی، از آیات قرآن کراراً «انعام» (چهار پایان) در کنار «فلک»

(کشتی ها) قرار گرفته است، مانند: وَ جَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ: «از کشتی ها و چهار پایان موجوداتی آفرید که بر آنها سوار می شوید» (۱) و نیز در آیه ۸۰ سوره «مؤمن» می خوانیم: وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ: «بر چهار پایان و کشتی ها حمل (سوار) می شوید».

ولی، این آیات نیز منافاتی با عمومیت مفهوم آیه مورد بحث ندارد.

آیه بعد، برای روشتر ساختن این نعمت بزرگ، حالتی را که از دگرگون شدن این نعمت به وجود می آید، بیان می کند می گوید: «اگر بخواهیم آنها را غرق می کنیم، آن چنان که نه فریادرسی داشته باشند، و نه کسی که آنها را از دریا بگیرد» (وَ إِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنْقَدُونَ).

به یک موج عظیم، فرمان می دهیم کشتی آنها را واژگون کند!

یا به یک گرداب، مأموریت می دهیم آنها را در کام خود فرو بلعد!

یا به یک طوفان، دستور می دهیم آنها را مانند یک پر کاه بردارد، و در وسط امواج پرتاب کند! و اگر بخواهیم، خاصیت آب و کشتی و نظم وزش باد، و آرامش دریا را بر هم می زنیم، تا همه چیز آنها به هم ریزد، این مائیم که: این نظام را تداوم می بخشیم، تا آنها بهره گیرند، و اگر گهگاه، حوادثی از این قبیل می فرستیم برای این است که با توجه به آن، اهمیت نعمتی را که در آن غرقند، بدانند.

«صَرِيخَ» از ماده «صراخ» به معنی فریادرس است.

و «يُنْقَدُونَ» از ماده «انقاذ» به معنی بر گرفتن و نجات دادن است.

و سرانجام، در آخرین آیه مورد بحث، برای تکمیل این سخن می افزاید: «مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود، و تا زمان معینی که پایان زندگی آنهاست از این زندگی بهره گیرند» (إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ).

آری، با هیچ وسیله ای آنها نمی توانند، نجات یابند جز این که: نسیم رحمت ما بوزد، و لطف ما به یاری آنها بشتابد.

«حین» به معنی وقت، در آیه فوق، اشاره به پایان زندگی انسان و اجل او است، و بعضی، آن را به پایان جهان تفسیر کرده اند.

آری، آنها که بر کشتی سوار شده اند (اعم از کشتیهای بادبانی کوچک قدیم و یا کشتیهای کوه پیکر اقیانوس پیمای امروز) به خوبی عمق تعبیر این آیه را درک کرده اند، که عظیمترین کشتیهای جهان در برابر امواج عظیم دریا و طوفانهای هولناک اقیانوسها همچون یک پر کاه است، و اگر رحمت الهی شامل حال انسانها نباشد، نجات آنها ممکن نیست.

او می خواهد، در این باریکه ای که در میان مرگ و زندگی است، قدرت عظیم خود را به انسانها نشان دهد، شاید، گم گشتگان راه به خود آیند، و از این طریق راهی به سوی او بگشایند.

- ۴۵ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
 ۴۶ وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ
 ۴۷ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ انْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا
 أُنْطِعِم مِّنْ لَّوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

ترجمه:

- ۴۵ - و هر گاه به آنها گفته شود: «از آنچه پیش رو و پشت سر شماست [= از عذابهای الهی] بترسید تا مشمول رحمت الهی شوید!» (اعتنا نمی کنند).
 ۴۶ - و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی آید مگر این که از آن روی گردان می شوند.
 ۴۷ - و هنگامی که به آنان گفته شود: «از آنچه خدا به شما روزی کرده انفاق کنید»، کافران به مؤمنان می گویند: «آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد؟! (پس خدا خواسته است او گرسنه باشد)، شما فقط در گمراهی آشکارید!»

تفسیر:

تمام آیات الهی را نادیده می گیرند
 از آنجا که در آیات گذشته، سخن از بحثهای مهمی از آیات پروردگار در پهنه جهان هستی بود، در آیات مورد بحث، عکس العمل کفار لجوج را در برابر آیات الهی، و همچنین دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و انذار به عذاب پروردگار را بیان می کند.
 در نخستین آیه می فرماید: «هنگامی که به آنها گفته می شود از آنچه پیش رو و پشت سر شماست، از عذابهای الهی بپرهیزید، تا مشمول رحمت الهی شوید»

(اعراض می کنند، و روی گردان می شوند) (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ). (۱)

در این که: منظور از «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» (آنچه پیش روی شماست) «وَ مَا خَلْفَكُمْ» (آنچه پشت سر شما قرار دارد) چیست؟ مفسران، تفسیرهای بسیاری گفته اند:

از جمله این که: منظور از «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» مجازاتهای دنیاست که نمونه ای از آن در آیات قبل ذکر شده، و منظور از «ما خَلْفَكُمْ» مجازاتهای آخرت است که در پشت سر دارند، و تعبیر به «پشت سر» به خاطر آنست که هنوز نیامده، گوئی پشت سر انسان در حرکت است، و سرانجام روزی به او می رسد، و دامانش را می گیرد، و منظور از پرهیز کردن از این مجازاتها، این است که: عوامل آن را ایجاد نکنند، و به تعبیر دیگر، کاری نکنند که: مستوجب این عقوبات گردد.

شاهد سخن این که: تعبیر به «اتَّقُوا» در آیات قرآن، یا در مورد خداوند به کار رفته، و یا در مورد روز قیامت و مجازات الهی، که در حقیقت هر دو به یک معنی باز می گردد، چرا که پرهیز از خداوند، پرهیز از مجازات اوست.

این خود دلیل بر آنست که در آیه مورد بحث، نیز منظور پرهیز از عذاب و مجازات الهی در این جهان و جهان دیگر است.

بعضی، آیه را به عکس این معنی تفسیر کرده اند: «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» را به عذاب آخرت و «ما خَلْفَكُمْ» را به عذاب دنیا؛ چرا که آخرت در پیش روی ما قرار دارد (این تفسیر تفاوت چندانی از نظر نتیجه با تفسیر اول ندارد).

ولی بعضی گفته اند: منظور از «پیش رو» گناهای است که قبلاً انجام شده که

۱ - «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ...» جمله شرطیه است و جزاء آن محذوف می باشد که از آیه بعد استفاده می شود، و در تقدیر چنین بوده: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّقُوا... أَعْرَضُوا عَنْهُ».

پرهیز از آن به معنی توبه و جبران است، و منظور از «پشت سر» گناہانی است که بعداً انجام می شود.

بعضی دیگر معتقدند: منظور از «پیش رو» گناہان آشکار و «پشت سر» به معنی گناہان پنهان است.

بعضی دیگر: «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» را اشاره به انواع عذاب دنیا، و «ما خَلْفَكُمْ» را اشاره به مرگ می دانند (در حالی که مرگ چیزی نیست که قابل پرهیز کردن باشد).

بعضی مانند: نویسنده «فی ظلال» این دو تعبیر را کنایه از احاطه موجبات غضب و عذاب الهی دانسته که کافران را از هر سو فرا گرفته است.

«الوسی» در «روح المعانی» و «فخر رازی» در تفسیر «کبیر»، هر کدام احتمالات متعددی داده اند که، قسمتی از آن گفته شد، و «علامه طباطبائی» در «المیزان» «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» را اشاره به شرک و معاصی در دنیا می داند، و «ما خَلْفَكُمْ» را اشاره به عذاب در آخرت. (۱)

در حالی که، ظاهر آیه، این است که: این هر دو از یک جنس می باشند تنها تفاوت زمانی دارند، نه این که: یکی اشاره به شرک و گناه و دیگری اشاره به مجازات آن باشد.

به هر حال، بهترین تفسیر، برای این جمله همانست که در آغاز گفته شد، و آیات مختلف قرآن، نیز گواه بر آن است، و آن این که: منظور از «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» مجازاتهای دنیاست و «ما خَلْفَكُمْ» مجازاتهای آخرت.

در آیه بعد، بار دیگر روی همین معنی تأکید می کند، و لجاجت و پافشاری این کوردلان را در نادیده گرفتن آیات الهی، و تعلیمات پیامبران مشخص ساخته،

می فرماید: «هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان، برای آنها نمی آید مگر این که: از آن روی گردان می شوند» (وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ).
 نه بیان آیات انفسی در آنها مؤثر است، و نه شرح آیات آفاقی، نه تهدید و انداز، و نه بشارت و نوید به رحمت الهی، نه منطق عقل و خرد را می پذیرند و نه فرمان عواطف و فطرت را، آنها به کورانی می مانند که نزدیکترین اشیاء اطراف خود را مشاهده نمی کنند، و حتی نور آفتاب را از ظلمت و تاریکی شب فرق نمی نهند!

سپس، قرآن روی یکی از موارد مهم لجاجت و اعراض آنها انگشت گذارده می گوید: «هنگامی که به آنها گفته شود: از آنچه خدا به شما روزی کرده است در راه او انفاق کنید، کافران به مؤمنان می گویند: آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را سیر می کرد؟ شما تنها در گمراهی آشکارید!» (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ نَطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).

این، همان منطق بسیار عوامانه ای است که، در هر عصر و زمان از ناحیه افراد خود خواه و بخیل، مطرح می شود که می گویند: اگر فلانی فقیر است، لابد کاری کرده که خدا می خواهد فقیر بماند، و اگر ما غنی هستیم لابد عملی انجام داده ایم که مشمول لطف خدا شده ایم، بنابراین، نه فقر آنها و نه غنای ما هیچ کدام بی حکمت نیست!!

غافل از این که: جهان، میدان آزمایش و امتحان است، خداوند یکی را با تنگدستی آزمایش می کند، و دیگری را با غنا و ثروت، و گاه یک انسان را در دو

زمان، با این دو در بوته امتحان قرار می دهد که آیا، به هنگام فقر، امانت و مناعت طبع و مراتب شکرگزاری را به جا می آورد؟ یا همه را زیر پا می گذارد؟ و به هنگام غنا از آنچه در اختیار دارد در راه او انفاق می کند، یا نه؟ گر چه بعضی، آیه فوق را بر گروه خاصی، مانند یهود یا مشرکان عرب و یا جمعی از ملحدین و منکران آئین های انبیاء، تطبیق کرده اند، ولی ظاهر این است که: آیه مفهوم عامی دارد که در هر عصر و زمانی مصداق هائی برای آن می توان یافت، هر چند مصداق آن، در عصر نزول آیه، افرادی از یهود یا مشرکان بوده اند، این یک بهانه عمومی، در طول اعصار و قرون بوده و هست، که می گویند:

اگر رازق خداوند است، پس چرا شما از ما می خواهید: افراد فقیر را روزی دهیم؟ و اگر خدا خواسته است آنها محروم بمانند، پس چرا ما کسی را بهره مند سازیم که خدا محرومشان ساخته؟

بی خبر از این که: گاه نظام تکوین چیزی ایجاب می کند، و نظام تشریع چیز دیگر! نظام تکوین، چنین ایجاب کرده که خداوند زمین را با تمام مواهبش، در اختیار بشر قرار دهد، و آنها را در اعمال خود، برای طی کردن مسیر تکامل آزاد بگذارد، و در عین حال غرائزی در او آفریده که، هر کدام او را به سوئی سوق می دهد.

و نظام تشریع، چنین ایجاب کرده که: قوانینی برای کنترل غرائز، تهذیب نفوس، و تربیت انسانها از طریق ایثار و فداکاری و گذشت و انفاق، قرار دهد، و انسان را که استعداد رسیدن به مقام خلیفه اللهی دارد از این طریق به آن مقام منبع برساند، از طریق زکات، تطهیر نفوس کند، و از طریق انفاق، بخل را از دلها بزدايد، و فاصله طبقاتی را که منشأ هزاران فساد در زندگی بشر است از بین

ببرد.

این، درست به آن می ماند که: افرادی بگویند: چه ضرورتی دارد که ما درس بخوانیم و یا دیگری را درس بدهیم؟ اگر خدا می خواست، به همه ما علم می داد، تا هیچ کس نیاز به فرا گرفتن علم نداشته باشد، آیا هیچ عاقلی این منطق را می پذیرد؟ (۱)

جمله «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا» که تکیه، روی عنوان کفر آنها کرده، با این که: ممکن بود، به جای آن، تنها از ضمیر استفاده شود، اشاره به این است که: این منطق های خرافی و بهانه جوئی ها از «کفر» سرچشمه می گیرد!

و تعبیر: «انْفَقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» «انفاق کنید از آنچه خداوند به شما روزی داده»، اشاره به این است که: در حقیقت مالک اصلی خداست هر چند این امانت چند روزی به دست ما و شما سپرده شده است، و چقدر بخیل اند کسانی که حاضر نیستند، حتی مال کسی را به دیگری به فرمان او بدهند؟!

در تفسیر جمله: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»: «شما در گمراهی آشکاری هستید» سه احتمال وجود دارد:

نخست این که: دنباله گفتار کفار نسبت به مؤمنان است.

دیگر این که: خطاب خدا نسبت به کفار می باشد.

سوم، سخن مؤمنان در برابر کافران است.

۱ - جمعی از مفسران، این احتمال را نیز داده اند که: عرب در آن زمان به مهمان دوستی معروف بود، و از انفاق خودداری نمی کرد، هدف کافران این بود که مؤمنان را استهزاء کنند، چرا که آنها همه چیز را به مشیت خدا نسبت می دادند، آنها نیز به عنوان استهزاء گفتند: اگر خدا می خواست فقیران را بی نیاز می ساخت، نیازی به انفاق های ما نیست، ولی تفسیری که در بالا ذکر کردیم مناسبتر به نظر می رسد (به تفسیر تبیان و قرطبی و روح المعانی، ذیل آیات مورد بحث مراجعه شود).

ولی، تفسیر اول، از همه مناسبتر است چرا که ارتباط و اتصال با کلمات کفار دارد در حقیقت آنها می خواستند در برابر مؤمنان، مقابله به مثل کنند و آنان را به «ضلال مبین» نسبت دهند!

- ۴۸ وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ
 ۴۹ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ
 ۵۰ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ
 ۵۱ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ
 ۵۲ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ
 ۵۳ إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ

ترجمه:

- ۴۸ - آنها می گویند: «اگر راست می گوئید، این وعده (قیامت) کی خواهد بود؟!»
 ۴۹ - (اما) جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم (آسمانی) آنها را فرا گیرد، در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند.
 ۵۰ - (چنان غافلگیر می شوند که حتی) نمی توانند وصیتی کنند یا به سوی خانواده خود بازگردند!
 ۵۱ - (بار دیگر) در «صور» دمیده می شود، ناگهان آنها از قبرها، شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان می روند!
 ۵۲ - می گویند: «ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟! (آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده، و فرستادگان (او) راست گفتند!»
 ۵۳ - صیحه واحدی بیش نیست، (فریادی عظیم برمی خیزد) ناگهان همگی نزد ما احضار می شوند!

تفسیر:

صیحه های رستاخیز!

به دنبال ذکر منطق سست و بهانه جویانه کفار در مورد انفاقها که در آیات قبل گذشت، در آیات مورد بحث، سخن را از استهزاء آنها نسبت به قیام قیامت شروع می کند، و منطق پوسیده آنها را در مورد انکار معاد با جواب قاطع در هم می کوبد. به علاوه، بحث هائی را که در طی آیات پیشین، در زمینه توحید بیان شد با بحث های معاد، تکمیل می نماید.

نخست می فرماید: «آنها می گویند: اگر راست می گوئید، این وعده ای را که شما می دهید کی خواهد آمد؟! (وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ). این که: شما نمی توانید تاریخی برای قیام قیامت تعیین کنید، دلیل بر این است که، در گفتار خود صادق نیستید!

آیه بعد، به این سؤال توأم با سخریه، یک پاسخ محکم و جدی داده می گوید: قیام قیامت و پایان این جهان برای خدا، مسأله پیچیده، و کار مشکلی نیست: «آنها جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آسمانی فرا رسد و آنان را ناگهانی فرو گیرد، در حالی که مشغول جنگ و جدال در مورد دنیای خویش هستند!» (مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ). همین یک فریاد عظیم آسمانی، کافی است که همه را در یک لحظه کوتاه، هر کدام در همان مکان، و همان حالتی که هستند، قبض روح کند، و زندگی پر غوغای مادی آنها، که معرکه دعواها و میدان جنگ دائمی آنان است، جای خود را به دنیائی خاموش و خالی از هر سر و صدا بدهد.

در روایات اسلامی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) آمده است: «این صیحه

آسمانی آن چنان غافلگیرانه است که دو نفر در حالی که پارچه ای را گشوده اند، و مشغول معامله اند، پیش از آن که آن را برچینند، و ببینند، جهان پایان می یابد! و کسانی هستند که، در آن لحظه، لقمه غذا از ظرف برداشته اما پیش از آن که به دهان آنها برسد، صیحه آسمانی فرا می رسد، و جهان پایان می یابد.

کسانی هستند که مشغول تعمیر و گل اندود حوضند، تا چهار پایان را سیراب کنند، پیش از آن که چهار پایان سیراب شوند، قیامت بر پا می شود! (تَقُومُ السَّاعَةُ وَ الرَّجُلَانِ قَدْ نَشَرَا ثَوْبَهُمَا يَتَبَايَعَانِهِ فَمَا يَطْوِيَانِهِ حَتَّى تَقُومَ، وَ الرَّجُلُ يَرْفَعُ أَكْلَتَهُ إِلَى فِيهِ فَمَا تَصِلُ إِلَى فِيهِ حَتَّى تَقُومَ، وَ الرَّجُلُ يَلِيطُ حَوْضَهُ لِيَسْقِيَ مَاشِيَّتَهُ فَمَا يَسْقِيهَا حَتَّى تَقُومَ!)(۱)

جمله «ما يَنْظُرُونَ» در اینجا به معنی «انتظار نمی کشند» آمده است، زیرا ماده «نظر» چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید، به معنی گردش فکر یا اندیشه، برای مشاهده یا ادراک چیزی است، و گاه به معنی تأمل و جستجوگری، و نیز به معنی معرفت حاصل از جستجوگری، آمده است.

«صَيْحَه» در اصل به معنی «شکافتن چوب یا لباس و برخاستن صدا» از آن است، سپس در هر صدای بلند، و فریاد مانند، به کار رفته، گاه به معنی طول قامت نیز آمده، مثلاً گفته می شود: بِأَرْضِ فُلَانٍ شَجَرٌ قَدْ صَاحَ! «در فلان زمین درختی است که فریاد می کشد» یعنی آن چنان طولانی شده، که گوئی فریاد می زند و مردم را به سوی خود می خواند.

«يَخِصِّمُونَ» از ماده «خصومت» به معنی نزاع و جنگ است.

اما در چه چیز آنها جدال می کنند؟ در آیه، ذکر نشده است، ولی، پیداست:

۱ - «مجمع البيان»، ذیل آیات مورد بحث - همین روایت با تفاوت مختصری در تفسیرهای دیگر مانند تفسیر «قرطبی»، «روح المعانی» و غیر آن آمده است.

منظور، جدال در امر دنیا، و امور زندگی مادی است.

ولی بعضی آن را به معنی جدال در امر «معاد» گرفته اند، در حالی که معنی اول مناسبتر به نظر می رسد، هر چند اراده معنی جامعی که شامل هر دو شود، و هر گونه جدال و مخاصمه را در بر گیرد نیز بعید نیست.

قابل توجه این که: ضمیرهای متعدد موجود در آیه، همه، به مشرکان «مکه» بر می گردد که در امر معاد تردید داشتند، و از روی استهزاء می گفتند: قیامت کی بر پا خواهد شد؟ ولی، مسلم است منظور: شخص آنها نیست، بلکه نوع آنهاست (نوع انسانهای غافل و بی خبر از امر معاد) زیرا آنها مردند، و این صیحه آسمانی را هرگز ندیدند (دقت کنید).

به هر حال، قرآن با این تعبیر کوتاه و قاطع به آنها هشدار می دهد که:

اولاً - قیامت به طور ناگهانی و غافلگیرانه بر پا می شود.

و ثانیاً - موضوع پیچیده ای نیست که آنها در امکانش به بحث و مخاصمه برخیزند، با یک صیحه، همه چیز پایان می گیرد و دنیا به آخر می رسد.

لذا در آیه بعد، می گوید: این مسأله به قدری سریع و برق آسا و غافلگیرانه است که «حتی توانائی بر وصیت و سفارش نخواهند داشت، و حتی فرصت مراجعت به سوی خانواده و منزلهای خود را پیدا نمی کنند!» (فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ).

معمولاً هنگامی که حادثه ای برای انسان روی می دهد و انسان احساس می کند، پایان عمرش نزدیک شده، سعی می کند، هر جا هست خود را به منزل و ماوای خویش برساند، و در میان همسر و فرزندانش قرار گیرد، سپس کارهای

نیمه تمام و سرنوشت بازماندگان خود را از طریق وصیت، بر عهده این و آن بگذارد و سفارش آنها را به دیگران بکند.

اما مگر صیحه پایان دنیا، به کسی مجال می دهد؟

و یا به فرض این که: مجالی باشد، مگر کسی زنده می ماند که توصیه های انسان را بشنود؟ و یا فی المثل زن و فرزند، بر بالین همسر و پدر بنشینند، و سر او را در آغوش گیرند، تا به آرامش جان دهند؟ هیچ یک از این امور، امکان پذیر نیست!

و این که: می بینیم «توصیه» به صورت نکره آمده، اشاره به این است که: حتی مجال یک توصیه و سفارش کوچک را نیز پیدا نمی کنند.

پس از آن، به مرحله دیگر، که مرحله حیات بعد از مرگ است اشاره کرده، می گوید: «بار دیگر در صور دمیده می شود، ناگهان همه آنها از قبرها بیرون آمده، شتابان به سوی دادگاه پروردگارشان رهسپار می شوند» (وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ).

خاکها و استخوانهای پوسیده به فرمان پروردگار، لباس حیات در تن می پوشند، و از قبر سر بر می آورند، و برای محاکمه و حساب در آن دادگاه عجیب حاضر می گردند، همان گونه که با یک «صیحه» همگی مردند، با یک «نفخه» (دمیدن در صور) جان می گیرند و زنده می شوند.

نه مرگ آنها برای خدا مشکلی دارد، و نه احیای آنها، درست همانند شیپوری که برای جمع شدن و آماده باش لشکر زده می شود، و در یک لحظه، همه از خواب برمی خیزند، و از خیمه ها بیرون می دوند، و در صف حاضر می شوند، زنده کردن مردگان نیز برای خدا همین گونه، ساده و سریع است!

«أَجْدَاثُ» جمع «جَدَث» (بر وزن قفس) به معنی «قبر» است، این تعبیر نشان می دهد که: معاد، علاوه بر جنبه روحانی، جنبه جسمانی نیز دارد، و از همان مواد قبلی، جسم جدید ساخته، و پرداخته می شود.

تعبیر به «نُفُخَ» (دمیده شد)، به صورت فعل ماضی به خاطر آن است که: عرب معمولاً مسائل مسلم آینده را به صورت فعل ماضی بیان می کند، اشاره به این که: هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه ندارد، گوئی قبلاً رخ داده است.

«يَنْسِلُونَ» از ماده «نسل» (بر وزن فصل) به معنی راه رفتن سریع است، «راغب» در «مفردات» می گوید: این کلمه در اصل، به معنی جدا شدن از چیزی است، و این که: به فرزندان انسان «نسل» گفته می شود به خاطر آنست که از پدر و مادر جدا شده اند، (بنابراین، هنگامی که انسان با سرعت دور می شود و جدا می گردد این تعبیر در آن به کار می رود).

تعبیر به «رَبِّهِمْ» (پروردگارشان) گویا اشاره به این است: «ربوبیت» و «مالکیت» و تربیت خداوند ایجاب می کند که، حساب و کتاب و معادی در کار باشد.

به هر حال، از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود: پایان این جهان و آغاز جهان دیگر، هر دو با یک جنبش انقلابی و ناگهانی صورت می گیرد، و از هر کدام از آنها به «نفخه صور» (دمیدن در شیپور) تعبیر شده است که شرح کامل آن به خواست خداوند در سوره «زمر» ذیل آیه ۶۸ خواهد آمد.

سپس، می افزاید: «در این هنگام، منکران رستاخیز و معاد می گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه مان برانگیخت؟! (قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا).

«این همان چیزی است که خداوند رحمن وعده داده است، و فرستادگان او راست گفتند!» (هذا ما وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ).

آری، صحنه، آن چنان گویا و دهشت انگیز است که، انسان همه مسائل باطل و خرافی را به دست فراموشی می سپرد، و جز اعتراف صریح به واقعیتها راهی نمی یابد، قبرها را به خوابگاه تشبیه می کند، و رستاخیز را به بیدار شدن از خواب، همان گونه که در حدیث معروف نیز وارد شده است: کَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَ کَمَا تَسْتَيْقِظُونَ تُبْعَثُونَ.

«همان گونه که می خوابید می میرید و همان گونه که از خواب برمی خیزید، زنده می شوید». در اینجا نخست وحشت می کنند، و فریاد می کشند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از این خواب بیدار کرد؟ و از خوابگاهمان برانگیخت؟!

اما به زودی متوجه می شوند، و به یادشان می آید که: پیامبران راستین از سوی خدا در دنیا وعده امروز را به آنها داده اند، به خودشان پاسخ می گویند: این وعده خداوند رحمن است، خداوندی که رحمت عامش همگان را فرا گرفته و پیامبرانش راست گفتند، و از این روز ما را آگاه ساختند، اما افسوس! که ما همه را به باد سخریه و استهزاء گرفتیم.

بنابراین جمله «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ» دنباله کلام همان منکران رستاخیز است، ولی بعضی آن را سخن فرشتگان و یا مؤمنان دانسته اند که بر خلاف ظاهر آیه است، و هیچ ضرورتی برای آن نیست؛ چه این که: اعتراف منکران در آن روز، به حقایق مطلبی نیست که تنها در این آیه آمده باشد.

چنان که در سوره «انبیاء» آیه ۹۷ آمده است: وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ.

«وعده حق (قیامت) نزدیک می شود در آن هنگام، چشمهای کافران از شدت وحشت از حرکت باز می ماند، می گویند: ای وای بر ما! که از این امر در غفلت بودیم، بلکه ما ستمگر بودیم».

به هر حال، تعبیر به «مَرَقَد» که به معنی «خوابگاه» و «خواب» می آید. (۱) بیانگر این واقعیت است که، آنها در عالم برزخ در حالتی شبیه به حالت خواب فرو می روند، و چنان که در ذیل آیه ۱۰۰ سوره «مؤمنون» گفته ایم: «برزخ» نسبت به اکثریت مردم، که در حالتی متوسط از ایمان و کفر قرار دارند، بی شباهت به حالت خواب نیست، در حالی که مؤمنان پیشرو، و کافران فوق العاده بدکار، در آنجا کاملاً هوشیارند، و متنعم به نعمتها، و یا گرفتار انواع عذابند. (۲)

بعضی نیز احتمال داده اند: هول و وحشت قیامت، به اندازه ای است که عذاب برزخی در مقابل آن، همانند خواب آرامی بیش نیست.

آن گاه، برای توضیح چگونگی سرعت وقوع این «نفخ صور» می فرماید: «آن، صیحه واحدی بیش نیست، فریادی عظیم برمی خیزد، و همگی نزد ما حاضر می شوند» (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ).

بنابراین، برای احیای مردگان و برخاستن آنها از قبرها، و حضورشان در دادگاه عدل پروردگار، زمان زیادی وقت لازم نیست، همان گونه که برای مرگ انسانها زمان طولانی لازم نبود، صیحه اول، فریاد مرگ است، و صیحه دوم، فریاد زندگی و حیات و حضور در دادگاه عدل پروردگار!

۱ - در صورت اول «اسم مکان» و در صورت دوم «مصدر میمی» است.

۲ - درباره «برزخ» و چگونگی حال مردم در آنجا در جلد ۱۴، صفحه ۳۲۱ به بعد سخن گفته ایم.

تعبیر به «صَيِّحَةً» (یک فریاد) و تأکید آن با «وَاحِدَةً» و سپس تعبیر به «إِذَا» که در این گونه موارد وقوع ناگهانی چیزی را خبر می دهد، و تعبیر به «هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخْضَرُونَ» به صورت جمله اسمیه، همگی دلیل بر وقوع سریع این مقطع از رستاخیز است.

لحن قاطع این آیات، و آهنگ نافذ آنها چنان در قلب انسانها اثر می گذارد که گوئی این فریاد را با گوش جان، می شنوند که: ای انسانهای به خواب رفته! ای خاکهای پراکنده! و ای استخوانهای پوسیده! بپاخیزید، بپاخیزید، و برای حساب و جزا آماده شوید، و چه زیباست آیات قرآن و چه گویا اندازات آن؟!

* * *

- ۵۴ فَأَلْيَوْمَ لَا تُظَلِّمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ
 ۵۵ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ
 ۵۶ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِئُونَ
 ۵۷ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ
 ۵۸ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ

ترجمه:

- ۵۴ - (و به آنها گفته می شود:) امروز به هیچ کس ذره ای ستم نمی شود، و جز آنچه را عمل می کردید جزا داده نمی شوید!
 ۵۵ - بهشتیان، امروز به نعمتهای خدا مشغول و مسرورند.
 ۵۶ - آنها و همسرانشان در سایه ها (ی قصرها و درختان بهشتی) بر تختها تکیه زده اند!
 ۵۷ - برای آنها در بهشت میوه لذت بخشی است و هر چه بخواهند در اختیارشان خواهد بود!
 ۵۸ - بر آنها سلام است؛ این سخنی است از سوی پروردگاری مهربان!

تفسیر:

- بهشتیان غرق در مواهب مادی و معنوی
 در اینجا بحث پیرامون چگونگی حساب در محشر را سربسته گذارده و از آن می گذرد، و به تشریح سرانجام کار مؤمنان صالح، و کافران طالح، پرداخته،

چنین می گوید: «امروز به هیچ کس ستم نمی شود» (فَالْيَوْمَ لَا تَظْلِمُ نَفْسٌ شَيْئًا). نه از پاداش کسی کاسته می شود، و نه کیفر کسی افزون می گردد، و حتی به قدر یک سر سوزن، کم و زیاد و بیدادگری و ظلم و ستم وجود ندارد. پس از آن به بیانی می پردازد که: در حقیقت دلیل روشن و زنده ای برای عدم وجود ظلم در آن دادگاه بزرگ است، می فرماید: «شما جز آنچه را عمل می کردید جزا داده نمی شوید» (وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

ظاهر این تعبیر، بدون آن که چیزی در تقدیر گرفته شود، این است که: جزای همه شما همان اعمال خودتان است، چه عدالتی از این بهتر و برتر؟!

به عبارت دیگر: اعمال نیک و بدی که در این عالم انجام می دهید در آنجا همراه شما خواهد بود، همان اعمال تجسم می یابد، و در تمام مواقع محشر و بعد از پایان حساب، همدم و همنشین شماست، آیا محصول اعمال کسی را به او تحویل دادن، بر خلاف عدالت است؟ و آیا نفس اعمال را تجسم بخشیدن، و قرین او ساختن، ظلم است؟

و از اینجا روشن می شود: اساساً «ظلم» در آن صحنه مفهوم ندارد، و اگر در اینجا در میان انسانها گاهی عدالت است و گاهی ظلم، به خاطر آنست که توانائی این را ندارند که اعمال هر کس را به خود او تحویل دهند.

جمعی از مفسران، چنین تصور کرده اند: جمله اخیر، مخصوص بدکاران و کفار است که، به قدر اعمالشان کیفر می بینند، و شامل مؤمنان نمی شود؛ چرا که خداوند بیش از اعمالشان به آنها پاداش می دهد.

ولی، با توجه به یک نکته این اشتباه بر طرف می گردد، و آن این که: در اینجا سخن از عدالت در پاداش و کیفر است و گرفتن جزای استحقاقی، این منافات ندارد که خداوند، برای مؤمنان از فضل و رحمتش هزاران هزار، بیفزاید که آن

مسأله «تفضّل» است و این مسأله «استحقاق».

پس از آن به گوشه ای از پادشاهی مؤمنان پرداخته، و قبل از هر چیز روی مسأله آرامش خاطر انگشت گذارده، می گوید: «بهشتیان در آن روز چنان به نعمتهای خدا مشغولند که از هر اندیشه ناراحت کننده بر کنار می باشند» (إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ).

«و در نهایتِ سرور و شادی به سر می برند» (فَاكِهُونَ).

«شُغْل» (بر وزن شتر) و «شُغْل» (بر وزن قفل) هر دو به معنی حادثه و حالتی است که برای انسان روی می دهد، و او را به خود مشغول می دارد، خواه مسرت بخش باشد و یا غم انگیز! اما از آنجا که بلافاصله پشت سر آن، کلمه «فَاكِهُونَ» آورده شده، و این واژه جمع «فاکه» به معنی مسرور و خوشحال و خندان است، می تواند، اشاره به اموری باشد که از فرط شادی، انسان را چنان به خود مشغول می دارد که از امور نگرانی را، به کلی غافل می سازد، به طوری غرق در سرور و نشاط خواهد شد، که غم و اندوهی بر او چیره نخواهد گشت، و حتی هول و وحشتی را که به هنگام قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی، به او دست داده، به فراموشی می سپارد، که اگر به راستی فراموش نشود، همواره سایه نگرانی و غم بر دل او سنگینی خواهد کرد.

بنابراین، یکی از آثار این اشتغال ذهن، فراموش کردن احوال محشر است. (۱)

۱ - «راغب» در «مفردات» می گوید: «فاکهه» به معنی هر گونه میوه است، و «فکاهه» به سخنانی که انسان را مأنوس و مشغول می دارد گفته می شود، «ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید: «فکاهه» به معنی مزاح و «فاکه» به انسان خوش مشرب و مزاح گفته می شود.

به هر حال، بعد از نعمت آرامش خاطر، که خمیرمایه همه نعمتها، و شرط استفاده از همه مواهب است، به شرح نعمتهای دیگر پرداخته، چنین می گوید: «آنها و همسرانشان در سایه های لذت بخش، بر تختها، در خلوتگاه ها تکیه کرده اند» (هُمُ وَ أَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِيُونَ). (۱)

«أزواج» به معنی همسران بهشتی، و یا همسران با ایمانی است که در این دنیا داشتند و این که: بعضی احتمال داده اند، به معنی همطرازان بوده باشد (مانند آیه ۲۲ سوره «صافات»: أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ: «ظالمان و هم طرازانشان را محشور کنید») در اینجا بسیار بعید به نظر می رسد، به خصوص این که: «أرائک» جمع «اریکه» طبق گفته جمع کثیری از مفسران، و ارباب لغت به معنی تختهایی است که در حجله گاه می باشد. (۲)

تعبیر به «ظلال» (سایه ها) اشاره به سایه های درختان بهشتی است که تختهای بهشتیان در لابلای آن قرار گرفته، و یا سایه قصرهای بهشتی است و همه اینها نشان می دهد: در آنجا نیز آفتابی وجود دارد ولی نه آفتابی آزاردهنده، آری، آنها در سایه مطبوع درختان بهشتی، نشاط و سرور دیگری دارند.

* * *

علاوه بر این، «برای آنها میوه بسیار لذت بخشی است، و هر چه بخواهند در اختیار آنها خواهد بود» (لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدَّعُونَ).

از آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می شود: غذای بهشتیان تنها میوه

۱ - در ترکیب این آیه، احتمالات زیادی داده اند، ولی از همه مناسبتر این است که: «هُم» مبتدا و «مُتَكِيُونَ» خبر و «عَلَى الْأَرَائِكِ» متعلق به آن و «فِي ظِلَالٍ» نیز متعلق به آن یا متعلق به محذوف است.

۲ - «لسان العرب»، «مفردات راغب»، «مجمع البیان»، «قرطبی»، «روح المعانی» و تفاسیر دیگر.

نیست، ولی تعبیر آیه فوق نشان می دهد که میوه، آن هم میوه های مخصوصی که با میوه های این جهان بسیار متفاوت است برترین غذای بهشتی است، و حتی در این جهان نیز، میوه - به گواهی غذاشناسان - بهترین و مناسبترین غذا برای انسان است.

«يَذْعُونَ» از ماده «دعایه» به معنی طلب است، یعنی هر چه طلب کنند، و تمنا نمایند، برای آنها حاصل است، و آرزویی در دل ندارند، که انجام نشدنی باشد.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می گوید: عرب این تعبیر را در مورد «تمنی» به کار می برد، می گوید: إِذْعَ عَلَيَّ مَا شِئْتَ: «هر چه می خواهی از من بخواه و تمنا کن».

و به این ترتیب، آنچه امروز در فکر انسان بگنجد و آنچه در فکر او خطور نکند، از انواع مواهب و نعمتها در آنجا آماده و مهیاست، و پذیرائی خداوند از میهمانان خود، در بالاترین سطح ممکن انجام می شود.

* * *

اما مهمتر از همه، همان مواهب معنوی است که: در آخرین آیه مورد بحث به آن اشاره کرده، می فرماید: «برای آنها سلام و تهنیت الهی است، این سخنی است از ناحیه پروردگار رحیم و مهربان آنها» (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ). (۱)

این ندای روح افزا، نشاط بخش و مملو از مهر و محبت او، چنان روح انسان را در خود غرق می کند، و به او لذت و شادی و معنویت می بخشد، که با هیچ نعمتی برابر نیست، آری شنیدن ندای محبوب، ندائی آمیخته با محبت، و آکنده از

۱ - درباره اعراب «قَوْلًا» در میان مفسران گفتگو است، و مناسبتر از همه آن است که گفته شود: «مفعول مطلق» برای فعل محذوفی است و در تقدیر «يَقُولُ قَوْلًا» بوده.

لطف، سر تا پای بهشتیان را غرق سرور می کند، که یک لحظه آن بر تمام دنیا و آنچه در آن است برتری دارد!

در روایتی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) آمده است: «در همان حال که بهشتیان، غرق در نعمتهای بهشتی هستند، نوری بر بالای سر آنها آشکار می شود، نور لطف خداست که بر آنها پرتو افکنده، ندائی برمی خیزد که سلام بر شما ای بهشتیان! و این همان است که در قرآن آمده: «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ».

اینجاست که نظر لطف خداوند، چنان آنها را مجذوب می کند که از همه چیز، جز او غافل می شوند، و همه نعمتهای بهشتی را در آن حال، به دست فراموشی می سپارند، و اینجاست که فرشتگان از هر دری بر آنها وارد می شوند، و می گویند درود بر شما». (۱)

آری، جذبه شهود محبوب، و دیدار لطف یار، آن قدر لذت بخش و شوق انگیز است که یک لحظه از آن با هیچ نعمتی، حتی با تمام جهان برابر نیست، و عاشقان دیدار او، آن چنانند که اگر این افاضه معنوی از آنها قطع شود، قالب تهی می کنند، چنان که در حدیثی از امیر مؤمنان (علیه السلام) آمده است که فرمود:

لَوْ حُجِبْتُ عَنْهُ سَاعَةً لَمِتُ! «اگر یک ساعت از دیدار او محجوب بمانم جان می دهم!!» (۲)

جالب این که: ظاهر آیه این است که: این سلام پروردگار، که نثار مؤمنان بهشتی می شود، سلامی است مستقیم و بی واسطه، سلامی است از ربّ و پروردگار، آن هم سلامی که از رحمت خاصه او، یعنی مقام رحیمیتش سرچشمه می گیرد، و تمام الطاف و کرامات در آن جمع است، وه! چه نعمتی؟!!

۱ - تفسیر «روح المعانی»، جلد ۲۳، صفحه ۳۵، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - «روح البیان»، جلد ۷، صفحه ۴۱۶.

* * *

نکته:

انواع سلام هائی که نثار بهشتیان می شود
اصولاً بهشت «دار السلام» است همان گونه که در آیه ۲۵ سوره «یونس» می خوانیم: وَاللّٰهُ
يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ: «خداوند مردم را به دار السلام و سرزمین سلامت و آرامش دعوت
می کند».

و بهشتیان که ساکنان این سرزمین اند، گاه با سلام فرشتگان روبرو می شوند که به هنگام ورود
در بهشت از هر دری بر آنها وارد می شوند و می گویند: «سلام بر شما به خاطر شکیبائی هائی
که داشتید و چه پایان خوبی است این سرائی که نصیبتان شده» (و الْمَلٰٓئِكَةُ يَدْخُلُوْنَ عَلَيْهِمْ مِنْ
كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبٰى الدَّارِ). (۱)

گاه، ساکنان «اعراف»، آنها را صدا می زنند و می گویند: «سلام بر شما» (و نَادَوْا اَصْحٰبَ الْجَنَّةِ
اَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ). (۲)

گاه، پس از ورود در بهشت با سلام و تحیت فرشتگان، روبرو می شوند و گاه، به هنگام قبض
روح، این سلام از ناحیه فرشتگان مرگ به آنها نثار می شود می گویند: «سلام بر شما وارد
بهشت شوید، به خاطر اعمالی که انجام می دادید» (الَّذِيْنَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلٰٓئِكَةُ طَيِّبِيْنَ يَقُوْلُوْنَ سَلَامٌ
عَلَيْكُمْ اَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ). (۳)

و گاه، خودشان به یکدیگر سلام و درود می فرستند، و اصولاً «تحیت آنها در آنجا همان سلام
است» (تَحِيَّتُهُمْ فِيْهَا سَلَامٌ). (۴)

۱ - رعد، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲ - اعراف، آیه ۴۶.

۳ - نحل، آیه ۳۲.

۴ - ابراهیم، آیه ۲۳.

و بالاخره برتر و بالاتر از همه اینها، سلام پروردگار است «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ». خلاصه این که: «در آنجا نه سخن لغوی شنیده می شود، و نه کلام بیهوده ای، تنها سلام است، سلام» (لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا * إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا). (۱)

اما نه سلامی که تنها در لفظ باشد، بلکه سلامی که اثر آرام بخش و سلامت آفرین آن در اعماق روح و جان انسان نفوذ می کند، و همه را غرق در آرامش و سلامت می سازد.

* * *

- ۵۹ وَ امْتَارُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ
 ۶۰ أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
 ۶۱ وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ
 ۶۲ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ

ترجمه:

- ۵۹ - (و به آنها می گویند) جدا شوید امروز ای گنهکاران!
 ۶۰ - آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم! که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است؟!
 ۶۱ - و این که مرا پرستید که راه مستقیم این است؟!
 ۶۲ - او گروه زیادی از شما را گمراه کرد؛ آیا اندیشه نکردید؟!

تفسیر:

چرا پرستش شیطان می کنید؟!
 بخشی از سرگذشت شوق انگیز و پر افتخار بهشتیان، در آیات قبل گذشت، در آیات مورد بحث، به قسمتی از سرنوشت دوزخیان و بندگان شیطان، اشاره می کند.
 نخست این که: در آن روز با خطابی تحقیرآمیز، مخاطب می شوند، و به آنها گفته می شود:
 «ای گنهکاران! امروز از یکدیگر جدا شوید» (وَ امْتَارُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ).
 شما بودید که در دنیا خود را در صفوف مؤمنان جا زده بودید، و گاه به رنگ

آنها در می آمدید، و از حیثیت و اعتبارشان استفاده می کردید، امروز صفوف خود را از آنها جدا سازید، و در چهره اصلی خود ظاهر شوید!

این، در حقیقت تحقق همان وعده الهی است که در آیه ۲۸ سوره «ص» می گوید: اَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ اَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ: «آیا کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح انجام داده اند، را همچون مفسدان در زمین قرار دهیم ؟ یا پرهیزگاران را همطراز بدکاران»؟!

به هر حال، ظاهر آیه مورد بحث، همان جداسازی صفوف مجرمان از مؤمنان است، هر چند مفسران، احتمالات متعدد دیگری نیز داده اند، از جمله:

جدا شدن صفوف مجرمان از یکدیگر و هر گروهی از آنان در یک رده قرار گرفتن.
یا جدائی آنها از شفیعان و معبودانشان.

و یا جدائی فرد، فرد آنها از یکدیگر، به گونه ای که علاوه بر درد و رنج عظیم دوزخ، درد و رنج جدائی و فراق از هر کس و هر چیز بر آنها سایه سنگین و شوم افکند.
اما شمول خطاب، نسبت به همه آنان، و محتوای جمله «وَامْتَازُوا» معنی اول را تقویت می کند.

آیه بعد، به ملامتها و سرزنشهای پر معنی خداوند نسبت به مجرمان در روز قیامت اشاره کرده، چنین می گوید: «آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم، که شیطان را پرستش و اطاعت نکنید که او دشمن آشکار شماست»؟ (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ).

این عهد و پیمان الهی از طرق مختلف، از انسان گرفته شده، و بارها این معنی را به او گوشزد کرده است:

نخست آن روز که، فرزندان آدم در زمین نشو و نما کردند، این خطاب به آنها شد: یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ:

«ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد همان گونه که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد، و لباسشان را از تنشان خارج ساخت، تا عورتشان را برای آنها آشکار کند! چه این که: او و پیروانش شما را می بینند و شما آنها را نمی بینید، (بدانید) ما شیاطین را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند.» (۱)

پس از آن، همین اخطار به طور مکرر بر زبان رسولان الهی جاری شد، چنان که در آیه ۶۲ سوره «زخرف» می خوانیم: وَلَا يَصُدُّكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ: «شیطان شما را از راه حق باز ندارد که او دشمن آشکار شماست».

و در آیه ۱۶۸ «بقره» می خوانیم: وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ: «از گامهای شیطان پیروی نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است!»

از سوی دیگر، این پیمان در عالم «تکوین» به زبان اعطای عقل به انسان، نیز گرفته شده است؛ چرا که دلائل عقلی به روشنی گواهی می دهد، انسان نباید فرمان کسی را اطاعت کند که، از روز نخست، کمر به دشمنی او بسته، او را از بهشت بیرون کرده، و سوگند به اغوای فرزندانش خورده است.

از سوی سوم، با سرشت و فطرت الهی همه انسانها بر توحید، و انحصار اطاعت برای ذات پاک پروردگار، نیز این پیمان از انسان گرفته شده است، و به این ترتیب، نه با یک زبان که با چندین زبان، این توصیه الهی تحقق یافته و این عهد و پیمان سرنوشت ساز، امضاء شده است.

این نکته نیز، قابل توجه است که: «عبادت» در جمله «لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» به معنی «اطاعت» است، زیرا «عبادت» همیشه به معنی پرستش و رکوع و سجود نمی آید، بلکه یکی از اشکال آن همان «اطاعت کردن» است، چنان که در آیه ۴۷ سوره «مؤمنون» می خوانیم «فرعون» و اطرافیانش بعد از مبعوث شدن موسی (علیه السلام) و هارون (علیه السلام) گفتند: أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ: «آیا ما به دو انسانی که همانند ما هستند ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنها عبادت و اطاعت ما می کردند»!

و در آیه ۳۱ سوره «توبه» می خوانیم: خداوند درباره یهود و نصاری می فرماید: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا: «آنها دانشمندان و راهبان خود را معبودانی در برابر خدا قرار دادند، همچنین مسیح فرزند مریم (علیهما السلام) را، در حالی که جز به عبادت خداوند یگانه - که هیچ معبودی جز او نیست - دستور نداشتند».

جالب این که: در روایتی از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) که در ذیل این آیه آمده چنین می خوانیم: أَمَا وَاللَّهِ مَا دَعَوْهُمْ إِلَى عِبَادَةِ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ مَا أَجَابُوهُمْ وَلَكِنْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ!:

«به خدا سوگند آنها (دانشمندان و راهبان) یهود و نصاری را به عبادت خویشتن دعوت نکردند، و اگر دعوت می کردند هرگز (یهود و نصاری) دعوتشان را اجابت نمی نمودند، ولی آنها حرامی را برای ایشان حلال و حلالی را حرام کردند (و آنها پذیرا شدند) و به این ترتیب بدون توجه، آنان را پرستش کردند».(۱)

نظیر همین معنی، با تفاوت مختصری در روایات دیگر، نیز وارد شده است:

۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۸، صفحه ۸۹، ابواب صفات القاضی، باب ۱۰، حدیث ۱.

از جمله در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: مَنْ أَطَاعَ رَجُلًا فِي مَعْصِيَةِ فَقَدْ عَبْدَهُ: «کسی که انسانی را در معصیت پروردگار اطاعت کند، او را پرستش کرده»! (۱) و در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) آمده است: مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبْدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَدْ عَبْدَ اللَّهَ وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ الشَّيْطَانِ فَقَدْ عَبْدَ الشَّيْطَانِ: «کسی که به سخنگویی گوش فرا دهد (و سخنش را بپذیرد) او را پرستش کرده! اگر ناطق، حکم خدا را می گوید: پرستش خدا کرده، و اگر از سوی شیطان سخن می گوید، پرستش شیطان کرده است»! (۲)

در آیه بعد، برای تأکید بیشتر، و بیان آنچه وظیفه فرزندان آدم است می فرماید: «أَيَا مَنْ بَا شَمَا عَهْد نَكْرَدَم كَه مَرَا بَپرستید و از من اطاعت کنید که راه مستقیم همین است» (وَ أَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ).

از یکسو، پیمان گرفته که اطاعت شیطان نکنند، چرا که او دشمنی و عداوت خود را از روز نخست، آشکار ساخته، کدام عاقل به فرمان دشمن دیرینه و آشکارش ترتیب اثر می دهد؟ و در مقابل، پیمان گرفته، که از او اطاعت کنند، و دلیلش را این قرار می دهد که: «صراط مستقیم همین است» و این در حقیقت بهترین محرک انسانها است، چرا که فی المثل هر کس در وسط بیابان خشک و سوزانی گرفتار شود، و جان خود، همسر و فرزند و اموالش را در خطر دزدان و گرگان ببیند، مهمترین چیزی که به آن می اندیشد، پیدا کردن راه مستقیم به سوی مقصد است، راهی که سریعتر و آسانتر او را به سر منزل نجات برساند.

ضمناً از این تعبیر، استفاده می شود که: این جهان سرای اقامت نیست، چرا که راه را به کسی ارائه می دهند که از گذرگاهی عبور می کند، و مقصدی در پیش دارد.

باز برای شناسائی هر چه بیشتر این دشمن قدیمی خطرناک، می افزاید: «او افراد زیادی از شما را گمراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟! (وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ). آیا نمی بینید چه بدبختی هائی شیطان بر سر پیروان خود آورده؟ آیا تاریخ پیشینیان را مطالعه نکردید، تا ببینید بندگان او به چه سرنوشت شوم و دردناکی گرفتار شدند؟ ویرانه های شهرهای بلا دیده آنها در برابر چشم شماست، و عاقبت غم انگیز آنها برای هر کس که کمترین تعقل و اندیشه ای داشته باشد، روشن است.

پس چرا دشمنی را که امتحان عداوت خود را بارها و بارها داده است جدی نمی گیرید؟ باز با او طرح دوستی می ریزید، و حتی او را رهبر و ولی و راهنمای خویش انتخاب می کنید؟! «جِبِلٌّ» (به کسر ج و ب و تشدید لام) چنان که «راغب» در «مفردات» گوید: به معنی جماعت و گروه است که از نظر عظمت، تشبیه به «جَبَل» (بر وزن عمل) به معنی کوه شده است، و تعبیر «کَثِيراً» برای تأکید بیشتر، در مورد پیروان شیطان است که در هر جامعه ای قشر عظیمی را تشکیل می دهند.

بعضی عدد «جبل» را ده هزار نفر یا بیشتر نوشته اند، و برای کمتر از آن این تعبیر را مناسب ندانسته اند (۱) ولی بعضی این اعداد را لازم نمی دانند. (۲) به هر

۱ - تفسیر «روح المعانی» و «قرطبی»، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - تفسیر «فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث.

حال، عقل سلیم ایجاب می کند: انسان از چنین دشمن خطرناکی که به هیچ انسانی رحم نمی کند، و قربانیانش در هر گوشه و کناری بر خاک هلاکت افتاده اند، سخت بر حذر باشد، و آنی به خود اجازه غفلت ندهد، چنان که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آن پیشوای آگاه و بیدار، در یکی از خطبه هایش برای توجه به این حقیقت، مردم را مخاطب ساخته می گوید:

فَاخْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَكُمْ بِدَائِهِ وَأَنْ يَسْتَفِزَّكُمْ بِدَائِهِ وَأَنْ يُجْلِبَ عَلَيْكُمْ بِخَيْلِهِ وَرَجْلِهِ فَالْعَمْرَى لَقَدْ فَوْقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ وَأَغْرَقَ إِلَيْكُمْ بِالزَّنْعِ الشَّدِيدِ وَرَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ فَقَالَ رَبِّ بِمَا أَعُوذُ لَأَزِيَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُعْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ: «ای بندگان خدا! از این دشمن خدا بر حذر باشید، مبدا شما را به بیماری خویش (کبر و غرور) مبتلا سازد، و با ندای خود شما را به حرکت در آورد، و به وسیله لشکریان سواره و پیاده اش، شما را جلب کند، به جان خودم سوگند او تیری خطرناک برای شکار کردن شما به چله کمان گذاشته، و آن را با قدرت و شدت تا سرحد توانائی کشیده، و از نزدیکترین مکان شما را هدف قرار داده، هم او گفته است: پروردگارا به سبب آن که مرا اغوا کرده ای، زرق و برق زندگی را در چشم آنها جلوه می دهم، و همه آنها را اغوا خواهم کرد» (در حالی که خداوند سبب گمراهی نبود بلکه هوای نفسش او را گمراه ساخته). (۱) و راستی عجیب است که چنین دشمنی را به دوستی برگزینیم، و به گفته شاعر:

کجا بر سر آیم از این عار و ننگ که با او به صلحیم و با حق به جنگ؟

- ۶۳ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ
- ۶۴ اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
- ۶۵ الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
- ۶۶ وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ
- ۶۷ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ
- ۶۸ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ

ترجمه:

- ۶۳ - این همان دوزخی است که به شما وعده داده می شد!
- ۶۴ - امروز وارد آن شوید و به خاطر کفری که داشتید به آتش آن بسوزید!
- ۶۵ - امروز بر دهانشان مهر می نهیم، و دستهایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان کارهایی را که انجام می دادند شهادت می دهند!
- ۶۶ - و اگر بخواهیم چشمانشان را محو می کنیم؛ سپس برای عبور از راه، می خواهند بر یکدیگر پیشی بگیرند، اما چگونه می توانند ببینند؟!
- ۶۷ - و اگر بخواهیم آنها را در جای خود مسخ می کنیم (و به مجسمه هائی بی روح مبدل می سازیم) تا نتوانند راه خود را ادامه دهند یا به عقب برگردند!

۶۸ - هر کس را طول عمر دهیم، در آفرینش واژگونه اش می کنیم (و به ناتوانی کودکی باز می گردانیم)؛ آیا اندیشه نمی کنند؟!

تفسیر:

روزی که زبان از کار می افتد و اعضا گواهی می دهند! آیات گذشته بخشی از سرزنشهای خداوند و گفتگوهای او را با مجرمان در قیامت بازگو کرد، آیات مورد بحث، همین معنی را در بخش دیگری ادامه می دهد. آری، در آن روز، در حالی که آتش سوزان و شعله‌ور جهنم، در برابر دیدگان مجرمان قرار گرفته، به آن اشاره کرده، خطاب به مجرمان می گوید: «این همان دوزخی است که به شما وعده داده می شد!» (هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ).

پیامبران الهی، یکی بعد از دیگری آمدند و شما را از چنین روز و چنین آتشی بر حذر داشتند، ولی شما همه را به شوخی و مسخره گرفتید. «امروز در آن وارد شوید، و با آتش سوزان آن بسوزید که این جزای کفری است که داشتید» (اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ). (۱)

آن گاه، به گواهان روز قیامت اشاره می کند، گواهانی که جزء پیکر خود انسانند و جایی برای انکار سخنان آنها نیست، می فرماید: «امروز بر دهان آنها مهر می نهیم، و دستهای آنها با ما سخن می گوید، و پاهای آنها کارهایی را که انجام

۱ - «إِصْلَوْا» از ماده «صَلَّى» به معنی آتش افروختن یا به آتش سوختن، و بریان کردن، یا وارد در آتش گشتن و ملازم آن، بوده است.

می دادند برای ما شهادت می دهند» (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ).

آری، در آن روز دیگر اعضای انسان، تسلیم تمایلات او نیستند، آنها حساب خود را از کل وجود انسان، جدا کرده، تسلیم پروردگار می شوند، و بر آستان مقدس او سر فرود می آورند، و حقایق را با شهادت خود آشکار می سازند، و چه دادگاه عجیبی است که گواه آن اعضای پیکر بدن خود انسان است، همان ابزاری که گناه را با آن انجام داده!

شاید گواهی اعضاء، به خاطر آن باشد که این مجرمان هنگامی که به آنها گفته می شود: کیفر شما در برابر اعمالی که انجام دادید، دوزخ است به انکار برمی خیزند، به گمان این که، دادگاه دنیاست، و حقایق از طریق پشت هم اندازی قابل انکار است، گواهی اعضاء، شروع می شود، و تعجب و وحشت سراسر وجود او را می گیرد و تمام راههای فرار به روی او بسته می شود. در این که: کیفیت نطق اعضاء، چگونه است؟ مفسران احتمالاتی داده اند:

۱ - خداوند در آن روز درک و شعور و قدرت سخن گفتن در یک، یک اعضا می آفریند، و آنها به راستی سخن می گویند، و چه جای تعجب؟ همان کسی که این قدرت را در قطعه گوشتی به نام زبان یا مغز آدمی آفریده، می تواند در سایر اعضاء نیز بیافریند.

۲ - آنها از درک و شعوری بهره مند نمی شوند، ولی خداوند آنها را به سخن گفتن و می دارد، و در حقیقت اعضاء محل ظهور سخن خواهند بود، و حقایق را به فرمان خدا آشکار می کنند.

۳ - اعضای بدن هر انسانی آثار اعمالی را که در تمام طول عمر انجام داده مسلماً با خود خواهد داشت؛ چرا که هیچ عملی در این جهان نابود نمی شود،

مسلماً آثار آن روی یک یک اعضای بدن، و در فضای محیط باقی می ماند، آن روز که روز به روز و آشکار شدن است، این آثار نیز بر دست و پا و سایر اعضا ظاهر می شود، و ظهور این آثار، به منزله شهادت آنها است.

این تعبیر، در سخنان روزمره و تعبیرات ادبا، نیز فراوان است مثلاً می گویند: عَيْنُكَ تَشْهَدُ بِسَهْرِكَ: «چشم گواه بی خوابی تو است!» یا می گوئیم: الْحَيِّطَانُ تَبْكِي عَلَى صَاحِبِ الدَّارِ: «دیوارها بر صاحب این خانه گریه می کنند!»

شاعر فارسی نیز می گوید: «رنگ رخساره خبر می دهد از سر درون!» به هر حال، گواهی اعضاء در قیامت مسلم است، اما این که: هر عضوی خصوص کاری را که انجام داده است بازگو می کند، یا همه کارها را؟ بدون شک مناسب احتمال اول است، لذا در آیات دیگر قرآن، سخن از شهادت گوش و چشم و پوست بدن به میان آمده است.

چنان که در آیه ۲۰ سوره «فصلت» می خوانیم: حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ: «تا آن زمان که در کنار آتش دوزخ قرار گیرند، گوش و چشم و پوستهای تن آنها گواهی می دهد به اعمالی که انجام می دادند».

و در آیه ۲۴ سوره «نور» آمده است: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ: «روزی که زبان و دست و پاهای آنها گواهی می دهد به اعمالی که انجام می داده اند».

این نکته نیز، قابل توجه است که: در یک جا می گوید: «زبانهای آنها گواهی می دهد (مانند آیه سوره نور) و در آیات مورد بحث می فرماید: «ما مهر بر زبانشان می نهیم». ممکن است، این تعبیر به خاطر آن باشد که: نخست بر زبان آدمی مهر نهاده

می شود و اعضای او به سخن در می آیند، هنگامی که او شهادت اعضاء را می بیند زبانش باز می شود، و چون جای انکار نیست زبان نیز اعتراف می کند. این احتمال نیز، وجود دارد که: منظور از شهادت زبان تکلم معمولی نباشد، بلکه، تکلمی همچون تکلم سایر اعضاء، از درویش بر خیزد نه از برون! (در مورد تعداد گواهان در آن دادگاه عظیم، و چگونگی گواهی آنان به خواست خدا ذیل آیات ۱۹ - ۲۳ سوره «فصلت» مشروحتر از این سخن خواهیم گفت).

آخرین سخن این که: گواهی اعضا مربوط به کفار و مجرمان است، و گرنه مؤمنان، حسابشان روشن است، لذا در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: لَيْسَتْ تَشْهَدُ الْجَوَارِحُ عَلَى مُؤْمِنٍ إِنَّمَا تَشْهَدُ عَلَى مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيُعْطَى كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَأُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا: «اعضای پیکر انسان بر ضد مؤمن گواهی نمی دهد، بلکه گواهی بر ضد کسی می دهد که فرمان عذاب بر او مسلم شده، و اما مؤمن نامه اعمالش را به دست راست او می دهند (و خودش آن را می خواند) همان گونه که خداوند متعال فرموده: آنها که نامه اعمالشان، به دست راستشان داده شد (با سرفرازی و افتخار) نامه اعمال خود را می خوانند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد». (۱)

در آیه بعد، اشاره به یکی از عذاب هائی می کند که ممکن است، خداوند در همین دنیا این گروه مجرم را به آن مبتلا سازد، عذابی دردناک و وحشت زاء، می فرماید: «اگر بخواهیم چشمان آنها را محو می کنیم!» (وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَى

أَعْيَنَهُمْ). (۱)

و در این حال، وحشتی فوق العاده آنها را فرا می گیرد، «می خواهند از راهی که معمولاً از آن می رفتند بروند و بر یکدیگر پیشی گیرند، اما چگونه می توانند ببینند؟! (فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ).

آنها حتی از پیدا کردن راه خانه خود، عاجز خواهند ماند، چه رسد به این که: راه حق را پیدا کنند و در صراط مستقیم قدم بگذارند!

مجازات دردناک دیگر این که: «اگر بخواهیم آنها را در جای خود مسخ می کنیم (به مجسمه هائی بی روح و فاقد حرکت یا اشکال حیوانی افلیج تبدیل می نمائیم) به گونه ای که نتوانند راه خود را ادامه دهند و یا به عقب باز گردند» (وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ). (۲)

جمله «فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ» ممکن است، به معنی پیشی گرفتن از یکدیگر در پیدا کردن راهی که معمولاً از آن می رفتند، بوده باشد، و یا به معنی منحرف شدن از راه و پیدا نکردن آن؛ چرا که بعضی از ارباب لغت گفته اند: جمله «فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ» به معنی جاوزوه و تَرْكُوهُ حَتَّى ضَلُّوا است یعنی «از راه گذشتند و آن را ترک نمودند تا گمراه شدند». (۳)

۱ - «طَمَسْنَا» از ماده «طَمَسَ» (بر وزن شمس) به معنی محو کردن و از بین بردن آثار چیزی است، و در اینجا اشاره به محو نور چشم یا محو خود چشم است به طوری که چیزی از آن باقی نماند، و به کلی محو گردد.

۲ - «مَكَانَهُ» به معنی محل توقف است، و در اینجا اشاره به این است که: خدا می تواند آنها را در همان محل توقفشان، از شکل انسانی بیرون برد، هم تغییر صورت دهند، و هم توانائی بر حرکت نداشته باشند، درست مانند مجسمه های بی روح.

۳ - «لسان العرب»، «قطر المحيط»، «المنجد»، ماده سبق.

به هر حال، طبق این تفسیر که غالب مفسران اسلامی آن را پذیرفته اند، دو آیه فوق، مربوط به عذابهای دنیاست، و تهدید کفار و مجرمان به این که: خدا می تواند آنها را در همین جهان به چنین سرنوشت‌های دردناکی مبتلا سازد، ولی به خاطر لطف و رحمتش چنین نکرده است، شاید این لجوجان بیدار شوند و به راه حق باز گردند.

ولی احتمال دیگری، نیز وجود دارد، و آن این که: این آیات ناظر به مجازاتهای الهی در روز قیامت است نه دنیا، در حقیقت به دنبال آیه قبل، که می گفت: ما در آن روز مهر بر دهانشان می گذاریم، در این آیات، به دو مجازات دیگر اشاره می کند، که: اگر خدا بخواهد درباره آنها اجرا خواهد نمود:

نخست این که: چشمان آنها را نابینا کند تا نتوانند «صراط» یعنی طریق بهشت را بیابند، و دیگر این که: این افراد را که در دنیا فاقد حرکت در طریق سعادت بودند، در آن روز، به صورت مجسمه های بی روحی در آورد که در عرصه محشر حیران بمانند، نه راهی به سوی پیش و نه راهی به سوی عقب داشته باشند، البته، تناسب آیات، تأییدی است برای این تفسیر که گفتیم، هر چند اکثر مفسران تفسیر قبل را پذیرفته اند. (۱)

در آخرین آیه مورد بحث، به وضع انسان در پایان عمر، از نظر ضعف و ناتوانی عقل و جسم اشاره می کند، تا هم هشدار باشد به آنها که برای انتخاب راه هدایت، امروز و فردا می کنند، و هم پاسخی باشد به کسانی که، تقصیرات خود

۱ - این تفسیر را «فی ظلال» به صورت تنها تفسیر ذکر کرده، در حالی که تفسیر قبل را «مجمع البیان»، «تبیان»، «المیزان»، «صافی»، «روح المعانی»، «روح البیان»، «قرطبی» و تفسیر «کبیر فخر رازی» برگزیده اند.

را به گردن کمی عمر می افکنند، و هم دلیلی باشد بر قدرت خداوند که: او همان گونه که می تواند یک انسان نیرومند را به ضعف و ناتوانی یک نوزاد باز گرداند، قادر است بر مسأله معاد، و همچنین نابینا ساختن مجرمان و از حرکت باز داشتن آنها.

می فرماید: «هر کس را که طول عمر دهیم در آفرینش واژگونه می کنیم، آیا اندیشه نمی کنند؟» (وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ).

توضیح این که: «نُنَكِّسْهُ» از ماده «تنکیس» به معنی واژگون ساختن چیزی است به گونه ای که سر، به جای پا، و پا به جای سر قرار گیرد، و در اینجا کنایه از بازگشت کامل انسان به حالات طفولیت است.

چه این که: آدمی از آغاز خلقت ضعیف است و تدریجاً رو به رشد و تکامل می رود، در دوران جنینی هر روز شاهد خلقت تازه و رشد جدیدی است، بعد از تولد نیز مسیر تکاملی خود را در جسم و روح، به سرعت ادامه می دهد، و قوا و استعدادهای خدا داد که در درون وجودش نهفته شده، یکی بعد از دیگری شکوفا می شود، دوران جوانی، و بعد از آن پختگی فرا می رسد، و انسان در اوج قله تکامل جسمی و روحی قرار می گیرد.

در اینجا گاه، روح و جسم مسیر خود را از هم جدا می کنند، روح همچنان به تکامل خویش ادامه می دهد، در حالی که عقب گرد جسم شروع می شود، ولی سرانجام، عقل نیز سیر نزولی خود را شروع می کند، و تدریجاً و گاه به سرعت، به مراحل کودکی باز می گردد، حرکات، حرکات کودکانه و تفکر و حتی بهانه جوئی ها همچون کودکان می شود، و ضعف جسمانی نیز با آن هماهنگ می گردد، با این تفاوت که، این حرکات و روحيات از کودکان شیرین و جذاب است و نویدی است بر شکوفائی امیدبخش و مسرت آفرین آینده، و

به همین دلیل کاملاً قابل تحمل است، ولی از پیران زننده و نازیبا و گاه تنفر آور و یا ترحم انگیز است.

به راستی روزهایی فرا می رسد، بسیار دردناک که عمق ناراحتی آن را به زحمت می توان تصور کرد.

قرآن مجید، در آیه ۵ سوره «حج» نیز به همین معنی اشاره کرده، می گوید: وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا: «بعضی از شما آن قدر عمر می کنند که به بدترین مرحله زندگی و پیری می رسند، آن چنان که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت (حتی نزدیکترین افراد خانواده خود را نخواهند شناخت!).»

لذا، در بعضی از روایات، افراد هفتاد ساله به عنوان: اسیرُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ: «اسیران خدا در زمین» ذکر شده اند. (۱)

به هر حال، جمله «أَفَلَا يَعْقِلُونَ» هشدار عجیبی در این زمینه می دهد، و به انسانها می گوید: اگر این قدرت و توانایی که دارید عاریتی نبود به این آسانی از شما گرفته نمی شد، بدانید دست قدرت دیگری بالای سر شماست که بر هر چیز، تواناست.

تا به آن مرحله نرسیده اید، خود را دریابید، و پیش از آن که نشاط و زیبائی به پُرمردگی مبدل گردد از این چمن، گلها بچینید، و توشه راه طولانی آخرت را از این جهان بگیرید، که در فصل ناتوانی و پیری و درماندگی هیچ کاری از شما ساخته نیست!

و لذا، یکی از پنج چیزی را که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به «ابوذر» توصیه فرمود همین بود

۱ - این جمله در حدیث نبوی «سفینه، ماده عمر» آمده است، درحالی که در بعضی دیگر از روایات نود سال ذکر شده است.

که دوران جوانی را قبل از پیری، غنیمت بشمار: اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ: «پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمر، جوانیت را قبل از پیری، سلامت را قبل از بیماری، و بی نیازیت را قبل از فقر، فراغت خاطر را قبل از گرفتاری و زندگی را قبل از مرگ». (۱)

یا به گفته شاعر:

چنین گفت: روزی به پیری جوانی که چون است با پیریت زندگانی؟
 بگفتا! در این نامه حرفی است مبهم *** که معنیش، جز وقت پیری ندانی!
 تو، به کز توانائی خویش گوئی! *** چه می پرسی از دوره ناتوانی؟
 متاعی که من رایگان دادم از کف *** تو گر می توانی مده رایگانی!

* * *

۶۹ وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ
۷۰ لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحَقِّقَ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ

ترجمه:

۶۹ - ما شعر به او [=پیامبر] نیاموختیم، و شایسته او نیست، این (کتاب) فقط ذکر و قرآن مبین است!
۷۰ - تا افرادی را که زنده اند بیم دهد (و بر کافران اتمام حجت شود) و فرمان عذاب بر آنان مسلم گردد.

تفسیر:

او شاعر نیست، انذارکننده زندگان است!

گفتیم: در این سوره بحثهای زنده و جامعی پیرامون اصول اعتقادی: توحید، معاد، و نبوت مطرح شده، و در مقطعی متفاوتی سخن را از یکی به دیگری منتقل می سازد.
در آیات گذشته بحثهای مختلفی پیرامون توحید و معاد مطرح بود، در دو آیه فوق، به بحث نبوت باز می گردد، و یکی از رائج ترین اتهاماتی را که برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مطرح می کردند عنوان کرده، پاسخ دندان شکن و آموزنده، به آن می دهد، و آن اتهام شعر و شاعری است، می گوید: «ما به او شعر تعلیم ندادیم و شایسته او نیست که شاعر باشد» (وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ).

چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به چنین موضوعی متهم می کردند، در حالی که او هرگز شعر نسروده بود؟ این به خاطر آن بود که: جاذبه و نفوذ قرآن در دلها برای همه کس،

محسوس بود، و زیبایی های لفظ و معنا و فصاحت و بلاغت آن، قابل انکار نبود، حتی خود مشرکان، چنان مجذوب آهنگ و بیان قرآن می شدند که گاه، شبانه به طور مخفیانه به نزدیکی منزلگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله) می آمدند تا زمزمه تلاوت او را در دل شب بشنوند. چه بسیار کسانی که با شنیدن چند آیه از قرآن، شیفته و دلباخته آن شدند، و در همان مجلس، اسلام را پذیرفتند و به آغوش قرآن پناه بردند.

اینجا بود که برای توجیه این پدیده بزرگ، و اغفال مردم از این وحی آسمانی، زمزمه شعر و شاعری پیامبر(صلی الله علیه وآله) را در همه جا سر دادند، که این خود اعترافی بود، ضمنی، به نفوذ فوق العاده قرآن!

اما چرا شایسته پیامبر(صلی الله علیه وآله) نیست، شاعر باشد؟ به خاطر این که: خط «وحی» از خط «شعر» کاملاً جدا است، زیرا:

۱ - معمولاً سرچشمه شعر، تخیل و پندار است، شاعر بیشتر بر بال و پر خیال سوار می شود و پرواز می کند، در حالی که وحی، از مبدأ هستی سرچشمه می گیرد و بر محور واقعیتها می گردد.

۲ - شعر از عواطف متغیر انسانی می جوشد، و دائماً در حال دگرگونی است، در حالی که، وحی، بیانگر حقایق ثابت آسمانی می باشد.

۳ - لطف شعر در بسیاری از موارد، در اغراق گوئی ها و مبالغه های آن است، تا آنجا که گفته اند: أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَكْذَبُهُ! «بهترین شعر دروغ آمیزترین آن است» در حالی که، در وحی جز صداقت چیزی نیست.

۴ - شاعر در بسیاری از موارد به خاطر زیبایی های لفظ ناچار است خود را تسلیم الفاظ کند، و دنباله رو آن باشد، و چه بسا، حقایقی که در این میان پایمال گردد.

۵ - سرانجام به تعبیر زیبای یکی از مفسران، «شعر»، مجموعه شوق هائی است که از زمین به آسمان، پرواز می کند، اما «وحی»، مجموعه حقایقی است که از آسمان به زمین نازل می گردد، و این دو خط کاملاً متفاوت است!

باز در اینجا، لازم است برای شاعرانی که در خط اهداف مقدسی گام بر می دارند، و از عوارض نامطلوب، شعر خود را بر کنار می سازند، حساب جداگانه ای باز کنیم، و ارزش مقام و هنر آنها را فراموش نکنیم، ولی به هر حال طبیعت غالب شعر، آن است که گفته شد.

به همین دلیل، قرآن مجید در آخر سوره «شعراء» می گوید: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ: «شعراء کسانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می کنند»! (۱)

سپس، در یک عبارت کوتاه و پر معنی، به ذکر دلیل آن پرداخته، چنین می گوید: أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ:

«آیا ندیدی که آنها در هر وادی سرگردانند (همواره غرق پندارها و تشبیهات شاعرانه خویش هستند، تسلیم امواج هیجانات و جهش های خیال اند) * و علاوه، نمی بینی سخنانی می گویند که عمل نمی کنند»! (۲)

البته، در پایان همان آیات، نیز شاعران با ایمان و صالح را که هنرشان در مسیر اهدافشان است، استثناء می کند و به آنها ارج می نهد، و حسابشان را از دیگران جدا می سازد.

ولی به هر حال، پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمی تواند شاعر باشد، و هنگامی که می گوید: «خدا به او تعلیم شعر نداده»، مفهومی این است که: از شعر بر کنار است؛ چرا که همه تعلیمات به ذات پاک خدا بر می گردد.

جالب این که: در تواریخ و روایات، کراراً نقل شده که: هر وقت پیامبر

۱ - شعراء، آیه ۲۲۴.

۲ - شعراء، آیات ۲۲۵ و ۲۲۶.

اسلام(صلی الله علیه وآله) می خواست به شعری تمثیل جوید، و آن را شاهد سخن قرار دهد، آن را در هم می شکست تا بهانه ای به دست دشمن نیفتد، چنان که روزی پیامبر(صلی الله علیه وآله) می خواست این شعر معروف عرب را بخواند:

سَتُبْدِي لَكَ الْاَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْاَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزَوَدْ:

«به زودی ایام، حقایقی را برای تو آشکار می کند که از آن آگاه نبودی - و اخبار را کسانی برای تو می آورند که زاد و توشه ای برای آنها تهیه ندیده ای».

فرمود: «يَأْتِيكَ مَنْ لَمْ تَزَوَدْ بِالْاَخْبَارِ» و جمله را پس و پیش فرمود.(۱)

قرآن، در برابر نفی شعر از پیامبر(صلی الله علیه وآله) اضافه می کند: «این آیات چیزی جز وسیله بیداری و قرآن آشکار نیست» (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ).

«هدف از آن، این است: افرادی را که زنده اند، انذار کند، و بر کافران اتمام حجت شود، تا فرمان عذاب بر آنها مسلّم گردد» (لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ). (۲)
آری، این آیات «ذکر» است و مایه یادآوری و وسیله بیداری، این آیات «قرآن مبین» است که، حق را بدون هیچ گونه پرده پوشی با قاطعیت و صراحت بیان می کند، و به همین دلیل، عامل بیداری و حیات و زندگی است.

بار دیگر، در اینجا می بینیم: قرآن «ایمان» را به عنوان «حیات» و مؤمنان را «زندگان» و افراد بی ایمان را «مردگان» تلقی کرده، در یک سو عنوان «حی» و در سوی مقابل، عنوان «کافرین» قرار گرفته، این همان حیات و مرگ معنوی است

۱ - «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - جمله «لِيُنْذِرَ...» متعلق به «ذکر» در آیه قبل می باشد، و بعضی، آن را متعلق به «عَلَّمْنَا يَا نَزَّغْنَا» دانسته اند که در تقدیر است، ولی، احتمال اول، مناسبتر به نظر می رسد.

که، از مرگ و حیات ظاهری به مراتب فراتر می رود، و آثار آن گسترده تر و وسیعتر است، اگر حیات و زندگی به معنی «نفس کشیدن» و «غذا خوردن» و «راه رفتن» باشد، این چیزی است که همه حیوانات در آن شریکند، این حیات انسانی نیست، حیات انسانی شکوفا شدن گلهای عقل و خرد و ملکات برجسته در روح انسان و تقوا و ایثار و فداکاری و تسلط بر نفس و فضیلت و اخلاق است، و قرآن پرورش دهنده این حیات در وجود انسانهاست. به هر حال، انسانها در برابر دعوت قرآن، به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی زنده و بیدارند که دعوت آن را لبیک می گویند، و به اندازهایش توجه می کنند. گروهی دیگر کفار دل مرده ای هستند که هرگز در برابر آن واکنش مثبتی نشان نمی دهند، ولی این انداز، مایه اتمام حجت بر آنها و تحقق یافتن فرمان عذاب بر آنان است.

نکته:

حیات و مرگ دلها!

انسان دارای چند نوع حیات و مرگ است:

نخست، حیات و مرگ «نباتی» که مظهر همان نمو و رشد و تغذیه و تولید مثل است، و از این نظر با تمام گیاهان همگام می باشد.

دیگر، حیات و مرگ «حیوانی» است که نشانه بارز آن «احساس» و «حرکت» است، و در این دو ویژگی نیز با تمام حیوانات همراه است.

اما نوع سوم از حیات است که مخصوص انسانهاست و آنها را از گیاهان و حیوانات دیگر جدا می کند، و آن حیات «انسانی و روحانی» است، این همان

چیزی است که در روایات اسلامی از آن به عنوان «حیات القلوب» تعبیر شده است که منظور از «قلب» در اینجا همان «روح و عقل و عواطف» انسان است.

در سخنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه ها و کلمات قصار «نهج البلاغه» روی این مسأله، بسیار تکیه شده است، در خطبه ای درباره قرآن می گوید: تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ: «درباره قرآن بیندیشید که بهار حیات بخش دلهاست» (۱).

و در جای دیگر، درباره حکمت و دانش می فرماید: هِيَ حَيَاةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ: «حکمت مایه حیات دلهای مرده است» (۲).

گاه بیماری قلب، را در برابر بیماری بدن قرار داده، می فرماید: وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ: «بدتر از بیماری تن، بیماری دل است» (۳).

و زمانی می گوید: «هر کس روح ورع در او کم شود، قلبش می میرد» (وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ) (۴) و تعبیرات فراوان دیگری از این قبیل.

از سوی دیگر، قرآن مجید برای انسان، نوع خاصی از بینائی و شنوائی و درک و شعور، غیر از بینائی و شنوائی و شعور ظاهر قائل شده چنان که درباره کافران می فرماید: صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ: «آنها کران و لالان و کوراند و به همین دلیل چیزی نمی فهمند» (۵).

در جای دیگر، منافقان را بیماردلانی می نامد که خداوند بر بیماری آنها می افزاید: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» (۶).

و کسانی را که ترس از خدا در وجودشان نیست سنگدلانی معرفی کرده که قلبشان از سنگ خارا نیز سخت تر است: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ

۱ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۱۰.

۲ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۳۳.

۳ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، کلمه ۳۸۸.

۴ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، کلمه ۳۴۹.

۵ - بقره، آیه ۱۷۱.

۶ - بقره، آیه ۱۰.

كَالْجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (۱)

و درباره گروهی از کافران، تعبیری دارد که ضمن آن، آنها را به عنوان «ناپاکدلان» معرفی می کند، می گوید: أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ: «آنها کسانی هستند که خدا نمی خواهد دلهای آنها را پاک سازد» (۲)

در جای دیگر می گوید: دعوت تو را تنها زندگانی که گوش شنوا دارند اجابت می کنند نه مردگان! إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ: «تنها کسانی که گوش شنوا دارند دعوت تو را اجابت می کنند، اما مردگان را، خدا در قیامت برمی انگیزد، سپس به سوی او باز می گردند» (۳)

از مجموع این تعبیرات، و تعبیرات فراوان دیگری که مشابه آن است، به خوبی روشن می شود که، قرآن محور حیات و مرگ را همان محور انسانی و عقلانی می شمرد؛ چرا که تمام ارزش انسان نیز در همین قسمت نهفته شده است.

در حقیقت، حیات و زندگی، درک و دید، شنود و مانند آنها، در این بخش از وجود انسان خلاصه می شود، گر چه، بعضی از مفسران این تعبیرات را مجاز دانسته اند، ولی، آنها در اینجا با روح قرآن هماهنگ نشده اند؛ چرا که از نظر قرآن، حقیقت همین است، و زندگی و مرگ حیوانی، مجازی بیش نیست!

عوامل مرگ و حیات روحانی بسیار زیاد است ولی، قدر مسلم این است که: «نفاق»، «کبر»، «غرور»، «عصبیت» و «جهل» و گناهان بزرگ، «قلب» را می میراند، چنان که در «مناجات تائبین» از مناجات های پانزدهگانه امام زین العابدین علی بن الحسین (علیهما السلام) می خوانیم: وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جَنَائِي: «جنایت

۱ - بقره، آیه ۷۴

۲ - مائده، آیه ۴۱

۳ - انعام، آیه ۳۶

بزرگ من قلب مرا میرانده است» (۱).

آیات مورد بحث، نیز تأکیدی است بر این حقیقت.

آیا کسانی که تنها از زندگی به این قانع شده اند که: در عالم بی خبری و دائماً عیش و نوش بسر برند، نه ناله مظلومی را بشنوند، نه ندای منادیان حق را لبیک گویند، نه از ظلم ظالم ناراحت شوند، و نه از محرومیت مظلومان تکانی بخورند، تنها به خویشتن بیندیشند، و از غیر خود و حتی از خویشتنِ خویش، بیگانه باشند، زنده اند؟!

آیا این زندگی است، که محصول آن فقط صرف مقداری غذا، و پاره کردن تعدادی لباس، و خوابیدن و بیدار شدن های تکراری باشد؟!

اگر زندگی این است، چه تفاوتی میان حیوان و جهان آدمیت است؟!

پس، باید پذیرفت که: در ماورای این ظاهر زندگی، مغز و حقیقتی است که قرآن روی آن تکیه می کند، و از آن سخن می گوید.

جالب این که: مردگانی که مرگشان دارای آثار حیات انسانی است از نظر قرآن زندگانند، اما زنده هائی که هیچ یک از آثار حیات انسانی در آنها دیده نمی شود، در منطق قرآن مرده اند، مرگی جانکاه و رقت بار!

۱ - مناجات های پانزده گانه اما علی بن الحسین (علیهما السلام)، مناجات اول، «مناجات تائبین».

- ۷۱ اَوْ لَمْ يَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَيْدِيْنَا اَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ
 ۷۲ وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ
 ۷۳ وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ اَفَلَا يَشْكُرُونَ
 ۷۴ وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِلَهَةً لَّعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ
 ۷۵ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ
 ۷۶ فَلَا يَخْزِيَنَّكَ قَوْلُهُمْ اِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ

ترجمه:

- ۷۱ - آیا ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده ایم چهار پایانی برای آنان آفریدیم که آنان مالک آن هستند؟!
 ۷۲ - و آنها را رام ایشان ساختیم، هم مرکب آنان از آن است و هم از آن تغذیه می کنند؛
 ۷۳ - و برای آنان بهره های دیگری در آن (حیوانات) است و نوشیدنیهای گوارا؛ آیا با این حال شکرگزاری نمی کنند؟!
 ۷۴ - آنان غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که یاری شوند!
 ۷۵ - ولی آنها قادر به یاری ایشان نیستند، و این (عبادت کنندگان در قیامت) لشکری برای آنها خواهند بود که در آتش دوزخ احضار می شوند!
 ۷۶ - پس سخنانشان تو را غمگین نسازد؛ ما آنچه را پنهان می دارند و آنچه را آشکار می کنند، می دانیم!

تفسیر:

منافع سرشار چهار پایان برای شما
بار دیگر قرآن مجید در این آیات، به مسأله توحید و شرک، باز می‌گردد، و ضمن بر شمردن
قسمتی از نشانه‌های عظمت خدا در زندگی انسانها، و رفع نیازمندیهای آنها از سوی خدا، به
ضعف و ناتوانی و بینوایی بتها اشاره کرده، در یک مقایسه روشن، حقانیت خط توحید، و
بطلان خط شرک را آشکار می‌سازد.

نخست، می‌گوید: «آیا آنها ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده ایم چهار پایانی
برای آنها آفریدیم که آنان مالک آن هستند» (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا
فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ). (۱)

و برای این که: به خوبی بتوانند از این چهار پایان بهره گیرند: «آنها را رام ایشان ساختیم» (وَ
ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ).

«هم از آنها مرکب را هوار برای خود فراهم می‌سازند، و هم از آنها تغذیه می‌کنند» (فَمِنْهَا
رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ).

منافع آنها، به همینجا ختم نمی‌شود، بلکه، «برای آنان منافع دیگر در این حیوانات و
نوشیدنیهای گوارائی است» (وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ).

«آیا با این حال، شکر این نعمتها را به جا نمی‌آورند؟! شکری که وسیله معرفت الله و
شناخت ولی نعمت است (أَفَلَا يَشْكُرُونَ).

۱ - جمله «أَوَلَمْ يَرَوْا...» جمله ای است که با واو عطف، بر جمله قبل معطوف شده است،
منتها از آنجا که همزه استفهام همیشه صدرنشین است بر واو عاطفه مقدم شده، و رؤیت در
اینجا ممکن است، به معنی «دانستن» و یا به معنی «نگاه کردن» بوده باشد.

در اینجا چند نکته، قابل توجه است:

۱ - از میان نعمتهای مختلفی که انسان در آن غوطهور است در اینجا انگشت روی نعمت وجود چهارپایان گذارده شده؛ چرا که آنها در زندگی روزمره انسان، حضور دائم دارند، به حدی زندگی انسان با آنها گره خورده، که اگر از صفحه زندگی او حذف شوند، به راستی کار بر او مشکل و پیچیده خواهد شد، ولی، به دلیل حضور دائمشان، کمتر مورد توجه قرار می گیرند.

۲ - جمله «عَمِلْتُ أَيُّدِينَ» (دست ما آن را انجام داده) کنایه از اعمال قدرت مستقیم پروردگار است؛ زیرا مهمترین عضوی که انسان با آن اعمال قدرت می کند، دستهای اوست، به همین جهت، «ید» (دست) کنایه از «قدرت» است، مثلاً کسی می گوید: فلان منطقه در «دست» من است، یعنی در سیطره قدرت من، قرار گرفته، قرآن مجید می گوید: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيُّدِيهِمْ: «دست خدا بالای دست آنهاست» (۱).

به هر حال، ذکر «أَيُّدِي» به صورت جمع، اشاره، به مظاهر گوناگون قدرت پروردگار می باشد.

۳ - جمله «فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ» (با فاء تفریع) اشاره به این است: چهار پایان را ما به قدرت خویش آفریده ایم، اما مالکیتش را به انسانها بخشیدیم، و این نهایت لطف پروردگار را بیان می کند.

بنابراین، اشکالی که برای بعضی از مفسران، در «فاء تفریع» در اینجا پیدا شده، موردی ندارد، این، درست به آن می ماند که: ما به کسی می گوئیم، این باغ را

ما آباد کرده ایم، اما تو بهره آن را می بری، و این نشانه نهایت محبت و ایثار و گذشت است.

۴ - جمله «ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ» اشاره به مسأله مهم رام شدن چهار پایان، برای انسان است، این حیوانات زورمند پر قدرت، که گاه به طور نادر، به فرمان خدا «ذَلَّلْنَاهَا» را فراموش کرده، سر به عصیان و طغیان بر می دارند چنان خطرناک می شوند، که دهها نفر در مقابل آنان عاجز می شوند، ولی، در حالت عادی گاهی یک قطار شتر را به ریسمانی بسته، و به دست کودکی چند ساله، می سپارند و «می برد هر جا که خاطر خواه اوست»!

به راستی، عجیب است! انسانها، نه قادرند مگسی را بیافرینند، و نه حتی می توانند مگسی را رام خویش کنند، اما خداوند، قادر مَنان میلیونها، میلیون چهار پایان مختلف را آفریده، و رام انسانها ساخته است که دائماً در خدمت آنانند.

۵ - جمله «فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ» (با توجه به این که: «رَكُوب» صفت مشبه است به معنی مرکوب، یعنی حیوانی که بر آن سوار می شوند) اشاره به این است که: انسانها پاره ای از چهار پایان را به عنوان مرکب انتخاب می کنند، و بعضی را برای تغذیه.

گر چه، گوشت همه چهار پایان معمولی، از نظر اسلام حلال است، ولی عملاً تنها بخشی از آنها، برای تغذیه مورد استفاده قرار می گیرد، فی المثل گوشت الاغ، جز در موارد ضرورت، کسی از آن استفاده نمی کند.

البته، این در صورتی است که «مِنْهَا» را در هر دو جمله به معنی «تبعیض» در افراد بگیریم، اما اگر اولی تبعیض افرادی و دومی تبعیض اجزائی بوده باشد، مفهومی این می شود که: بعضی از چهار پایان را مرکوب خویش می سازند و از

قسمتی از اجزای تن بعضی از آنها تغذیه می کنند (چرا که استخوان و مانند آن قابل تغذیه نیست).

۶ - جمله «لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ» اشاره به فوائد زیاد دیگری است که، از چهار پایان عائد انسان می شود، از جمله، پشم آنها، برای انواع لباسها و فرشها و خیمه، و پوست آنها برای لباس و کفش و کلاه و وسائل مختلف زندگی، و حتی امروز که صنایع، چهره زندگی انسان را به کلی دگرگون ساخته، باز نیاز مبرم انسانها، هم از نظر تغذیه، و هم از نظر لباس و سایر وسائل زندگی به چهار پایان، به قوت خود باقی است.

حتی امروز انواع سرم ها و واکسن ها را که برای مبارزه با بیماریها یا پیشگیری، مؤثرترین وسیله اند، با استفاده از چهار پایان و موادی که از خون آنها می گیرند، تهیه می شود. و حتی بی ارزش ترین امور در زندگی چهار پایان، که مدفوعات آنهاست نیز مورد استفاده است، زمینها را به وسیله آن آباد و درختان را پر بار می سازند.

۷ - تعبیر به «مَشَارِبُ» اشاره به شیرهایی است که از چهارپایان مختلف گرفته می شود، و قسمت مهمی از مواد غذایی انسان از آن و فراورده های آن تأمین می گردد، به طوری که صنایع شیرسازی و فراورده های شیری در دنیا، امروز قسمت مهمی از صادرات و واردات کشورها را تشکیل می دهد، همان شیری که یک غذای کامل برای انسان است، و از میان «فرث» و «دم» این «لبن سائغ» و گوارا خارج می گردد، که برای نوشندگان، مایه لذت، و برای ناتوانها مایه قدرت است. (۱)

۱ - درباره خارج شدن شیر از پستان حیوانات و قدرت نمائی خدا در آفرینش این ماده غذایی، و همچنین مواد مهمی که در شیر وجود دارد، بحث مشروحی در جلد ۱۱، صفحه ۲۹۱، ذیل آیه ۶۶ سوره «نحل»، آوردیم.

۸ - جمله «أَفَلَا يَشْكُرُونَ» که به صورت استفهام انکاری مطرح شده، به منظور برانگیختن فطرت و عواطف انسانها برای شکرگزاری در برابر نعمتهای بی پایانی است که گوشه ای از آن در آیات فوق آمده است، و چنان که می دانیم «لزوم شکر منعم» پایه ای است برای «معرفه الله» چرا که شکر، بدون شناخت بخشنده نعمت، امکان پذیر نیست، به علاوه، مطالعه این نعمتها و این که: هرگز بتها در آن دخالت و تأثیری ندارند وسیله ای خواهد بود برای ابطال شرک.

لذا در آیات بعد، به تشریح حال مشرکان پرداخته چنین می گوید: «آنها غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند، به این امید که از سوی آنها یاری شوند» (و مورد حمایت بتان قرار گیرند) «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ».

چه خیال خام و فکر باطلی؟ که این موجودات ضعیف را که هیچ قدرتی بر دفاع از خویشان ندارند - چه رسد به دیگران - در کنار خالق زمین و آسمان و بخشنده آن همه مواهب قرار دهند، و در حوادث مشکل زندگی از آنان یاری طلبند؟

آری، آنها گاه، برای این به سراغ بتها می رفتند که مایه عزتشان باشد: «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (۱).

و گاه، آنها را شفیعان در درگاه خداوند می پنداشتند: «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ: «آنها غیر از خدا موجوداتی را می پرستند که نه زبانی می توانند به آنها برسانند و نه سودی، می گویند: اینها شفیعان ما در درگاه خدا هستند»! (۲)

به هر حال، تمام این پندارها نقش بر آب است، و چنان که قرآن در آیه ۱۹۲

۱ - مریم، آیه ۸۱

۲ - یونس، آیه ۱۸.

سوره «اعراف» می فرماید: «این بتان نه می توانند عابدانشان را یاری کنند، و نه حتی یاری خودشان» (وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ).

لذا در آیه بعد، می افزاید: «آنها قادر به نصرت و یاری عبادت کنندگان خویش نیستند، و این عابدان در قیامت، لشکر آنها خواهند بود، و همگی در آتش دوزخ حضور می یابند» (لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ).

چه دردناک است که، این پیروان در آن روز، به صورت لشکریانی پشت سر بتها قرار گیرند، و همگی در دادگاه عدل خدا، حضور یابند، و بعد از آن، همگی به دوزخ فرستاده شوند، بی آن که بتوانند گرهی را از کار لشکر خود بگشایند.

اصولاً تعبیر به «مُحْضَرُونَ» در همه جا، نشانه تحقیر است و حاضر ساختن افراد، بی آن که خودشان تمایل داشته باشند، نشانه حقارت آنها است.

طبق این تفسیر، ضمیر اول «هُم» در جمله «وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ» به «عابدها» و ضمیر دوم به «معبودها» بر می گردد، در حالی که بعضی از مفسران احتمال عکس آن را نیز داده اند که معبودان و بتها لشکر عابدین خود در آن روز خواهند بود، در عین این که: لشکرند، کمترین یاری از آنها ساخته نیست! ولی تفسیر اول مناسبتر است.

به هر حال، این تعبیرها، تنها در مورد معبودان صاحب شعور، مانند شیاطین و گردنکشان جن و انس، صادق است.

ولی این احتمال، نیز وجود دارد که: در آن روز خداوند در بتهایی که از سنگ و چوب ساختند نیز عقل و شعوری می آفریند، تا عابدان خود را سرزنش کنند، و ضمناً همین سنگ و چوبها به عنوان آتشگیره های جهنم، در کنار آنان خواهند بود، چنان که قرآن در آیه ۹۸ سوره «انبیاء» می گوید: إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ

مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ: «شما و آنچه را غیر از خدا می پرستید هیزم جهنم خواهید بود، و همگی در آن وارد می شوید»!

سرانجام، در آخرین آیه مورد بحث، به عنوان دلداری پیامبر(صلی الله علیه و آله) و تقویت روحیه او در برابر این همه کارشکنی ها و فتنه انگیزی ها و افکار و اعمال خرافی، می فرماید: «اکنون که چنین است سخنان آنها تو را غمگین نکند که گاهی ترا شاعر می خوانند، گاهی ساحر و گاه تهمت های دیگری می بندند؛ چرا که آنچه را آنها در دل مخفی می دارند و یا با زبان آشکار می سازند، همه را ما می دانیم» (فَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ). نه نیت آنها بر ما پوشیده است، و نه توطئه های مخفیانه آنها، و نه تکذیبها و شیطنتهای آشکارشان، همه را ما می دانیم و حساب آنها را برای روز حساب نگه می داریم، و تو را از شر آنها در این جهان نیز در امان خواهیم داشت. نه تنها پیامبر(صلی الله علیه و آله) که هر مؤمنی می تواند، با این گفتار الهی، دلگرم باشد که همه چیز، در این عالم در حضور خداوند است و چیزی بر او از مکائد دشمنان مخفی نخواهد بود، او دوستان خود را در لحظات سخت، تنها نخواهد گذاشت، و همواره حامی و حافظ آنها خواهد بود.

نکته: بینش توحیدی، برای خداپرستان خط مشی خاصی در زندگی ایجاد می کند، که آنها را از خطوط شرک آلود، که مبتنی بر انتخاب بتها، یا پناه بردن به انسانهای ضعیفی همچون خویش است، جدا می سازد. صریح تر بگوئیم: در دنیای امروز، که جهان دو قطبی شده و دو قدرت بزرگ شرق و غرب بر آن حاکم است،^(۱) معمولاً این فکر برای بسیاری از کشورهای کوچک و متوسط پیدا

۱ - اکنون که این نوشته تصحیح می شود (۲۳ / ۷ / ۸۲) سالها است که اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشیده و جهان یک قطبی شده است، قطب دیگر در حال رشد، قطب اسلام است.

می شود، که، برای حفظ خویشتن باید به یکی از این دو بت ! پناه برد، و در حوزه حمایت او قرار گرفت، در حالی که تجربیات نشان داده است: به هنگام بروز حوادث سخت و مشکلات و بحرانها، این قدرتهای به ظاهر بزرگ، نه گرهی از کار خود می توانند بگشایند، و نه از کار اقمار و پیروانشان.

و چه زیبا می گوید قرآن: لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ: «نه توانائی یاری و حمایت از عابدان خود دارند، و نه می توانند خود را حفظ کنند».(۱) این هشدار است، به همه مسلمانان و رهروان توحید خالص، که از همه این بتها ببرند، و به سایه لطف الهی پناه ببرند، تنها متکی به خویشتن و نیروی ایمان و معنویت جوامع اسلامی باشند، و هرگز این افکار شرک آلود را که باید برای روز حادثه، از این قدرتها کمک گیرند به مغز خود راه ندهند، و اصولاً فرهنگ جوامع اسلامی را از این گونه افکار پاکسازی کنند، و بدانند تاکنون ضربه های فراوانی از این رهگذر - چه در مقابله با اسرائیل غاصب، و چه در برابر دشمنان دیگر - خورده اند.

در حالی که اگر این اصل اصیل قرآنی، در میان آنها حاکم بود، هرگز گرفتار این شکستهای دردناک نمی شدند، به امید آن روز که همگی در سایه این تعلیم قرآنی، افکار خویش را نوسازی کنیم، متکی به خویشتن باشیم، و به سایه لطف «اللّه» پناه بریم و سربلند و آزاد زندگی کنیم.

- ۷۷ أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ
 ۷۸ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ
 ۷۹ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ

ترجمه:

- ۷۷ - آیا انسان نمی داند که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم؟! و او (چنان صاحب قدرت و شعور شد که) به مخاصمه آشکار (با ما) برخاست!
 ۷۸ - و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد، و گفت: «چه کسی این استخوانها را زنده می کند در حالی که پوسیده است»؟!
 ۷۹ - بگو: «همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید؛ و او به هر مخلوقی داناست»!

شأن نزول:

در غالب تفاسیر نقل شده است: مردی از مشرکان، به نام «ابی بن خلف» یا «امیه بن خلف» و یا «عاص بن وائل» قطعه استخوان پوسیده ای را پیدا کرد و گفت: با این دلیل محکم، به مخاصمه با محمد (صلی الله علیه وآله) برمی خیزم، و سخن او را درباره معاد ابطال می کنم، آن را برداشت و نزد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) آمد (و شاید مقداری از آن را در حضور پیامبر نرم کرد و به روی زمین ریخت) و گفت: چه کسی می تواند این استخوانهای پوسیده را از نو زنده کند (و کدام عقل آن را باور می کند).
 آیات فوق و چهار آیه بعد از آن، که مجموعاً هفت آیه را تشکیل می دهد نازل شد، و پاسخ منطقی و دندان شکنی به او و همفکران او داد.

تفسیر:

آفرینش نخستین، دلیل قاطعی است بر معاد

گفتیم: بحثهای مربوط به مبدأ و معاد و نبوت در سوره «یس» که قلب قرآن است، به صورت مقطعه‌های مختلفی مطرح شده است، این سوره از قرآن مجید با مسأله نبوت آغاز شد، و با هفت آیه منسجم که قوی‌ترین بیانات را درباره معاد در بر دارد، پایان می‌یابد.

نخست، دست انسان را می‌گیرد و به آغاز حیات خودش، در آن روز که نطفه بی ارزشی بیش نبود، می‌برد، و او را به اندیشه وا می‌دارد، می‌گوید: «آیا انسان نمی‌داند که ما او را از نطفه آفریدیم، و او آن چنان قوی و نیرومند و صاحب قدرت و شعور و نطق شد، که حتی به مجادله در برابر پروردگارش برخاست و مخاصمه کننده آشکاری شد؟! (أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ). (۱)

چه تعبیر زنده و گویائی؟ نخست، روی عنوان انسان تکیه می‌کند یعنی هر انسانی با هر اعتقاد و مکتبی، و هر مقدار دانشی، می‌تواند این حقیقت را دریابد.

سپس، سخن از «نطفه» می‌گوید که در لغت در اصل به معنی آب ناچیز و بی ارزش است، تا این انسان مغرور و از خود راضی، کمی در اندیشه فرو برود و بداند روز اول چه بود؟ و تازه تمام این قطره آب ناچیز، مبدأ نشو و نمای او نبوده بلکه سلول زنده بسیار کوچکی که با چشم دیده نمی‌شود، از میان هزاران سلول که در آن قطره آب شناور بودند با سلول زنده بسیار کوچکی که در رحم زن قرار

۱ - «خَصِيم» به معنی کسی است که اصرار بر خصومت و جدال دارد و «رؤیت» در اینجا به معنی دانستن است.

داشت با هم ترکیب شدند، و انسان از آن موجود ذره بینی پا به عرصه هستی گذاشت! مراحل تکامل را یکی بعد از دیگری پیمود که شش مرحله آن طبق گفته قرآن در اوائل سوره «مؤمنون» در درون رحم می باشد (مرحله نطفه، سپس علقه، بعد مضغه، و بعد از آن ظاهر شدن استخوانها، سپس پوشیده شدن استخوانها از گوشت، و سرانجام پیدایش روح یعنی حس و حرکت).

بعد از تولد که نوزادی بسیار ضعیف و ناتوان بود، مراحل تکامل را نیز به سرعت پشت سر گذاشت، تا به سر حد بلوغ و رشد جسمانی و عقلانی رسید.

آری، این موجود ضعیف و ناتوان آن چنان قوی و نیرومند شد که به خود اجازه داد، به پرخاشگری در برابر دعوت «الله» برخیزد، و گذشته و آینده خویش را به دست فراموشی بسپارد، و مصداق روشن «خَصِیمٌ مُبِینٌ» شود.

جالب این که: تعبیر «خَصِیمٌ مُبِینٌ» (جدال کننده و پرخاشگر آشکار) دارای یک جنبه قوت است و یک جنبه ضعف، که ظاهراً قرآن ناظر به هر دو جهت است.

از یکسو، این کار، جز از انسانی که عقل و فکر و شعور و استقلال اراده و اختیار و قدرت دارد، ساخته نیست (و می دانیم مهمترین مسأله در زندگی انسان سخن گفتن است، و سخنانی که محتوای آن قبلاً در اندیشه حاضر می شود، پس از آن در قالب جمله ها قرار می گیرد، و مانند گلوله هائی که مسلسلوار به هدف شلیک می شود، از مخارج دهان بیرون می پرد، و این کاری است که از هیچ جاننداری جز انسان حاصل نمی شود.

و به این ترتیب، قدرت نمائی خدا را در این نیروی عظیمی که به قطره آب ناچیزی داده، مجسم می کند.

اما از سوی دیگر: او یک موجود فراموشکار و مغرور است، و این نعمتهائی را که ولی نعمتش به او بخشیده در برابر او به کار می گیرد، و به مجادله و مخاصمه برمی خیزد، زهی بی خبری و خیره سری!

برای بی خبری او همین بس که: او مثلی برای ما زد و به پندار خودش دلیل دندان شکنی پیدا کرد، و در حالی که آفرینش نخستین خود را به دست فراموشی سپرده، گفت: «چه کسی می تواند این استخوانها را زنده کند، در حالی که پوسیده است؟! (وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ)» (۱)

منظور از ضرب المثل در اینجا ضرب المثل عادی و تشبیه و کنایه نیست، بلکه، منظور بیان استدلال و ذکر مصداق به منظور اثبات یک مطلب کلی است.

آری، او (ابی بن خلف، یا امیه بن خلف، یا عاص بن وائل) در بیابان قطعه استخوان پوسیده ای را پیدا می کند، استخوانی که معلوم نبود از چه کسی است؟ آیا به مرگ طبیعی مرده؟ یا در یکی از جنگهای عصر جاهلی به طرز فجیعی کشته شده؟ یا بر اثر گرسنگی جان داده؟ به هر صورت فکر می کرد، دلیل دندان شکنی برای نفی معاد پیدا کرده است، با خشم توأم با خوشحالی قطعه استخوان را برداشته، می گوید: لَأَخْصِمَنَّ مُحَمَّدًا: «من با همین دلیل به خصومت با محمد برمی خیزم» آن چنان که نتواند جوابی دهد!

با عجله، به سراغ پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) آمد، و فریاد زد بگو: ببینم چه کسی قدرت دارد، بر این استخوان پوسیده لباس حیات بپوشاند؟ و سپس قسمتی از استخوان

۱ - «رَمِيمٌ» از ماده «رم» به گفته «راغب» در «مفردات» اصل «رم» (بر وزن ذم) به معنی اصلاح و ترمیم موجود کهنه و پوسیده است، «رَمَةٌ» (بر وزن همت) بالخصوص به معنی استخوان پوسیده می آید و «رَمَةٌ» (بر وزن قبه) به طناب پوسیده گفته می شود.

را نرم کرد و روی زمین پاشید، و فکر می کرد، پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) هیچ پاسخی در برابر این منطق نخواهد داشت.

جالب این که: قرآن مجید با جمله کوتاه «وَنَسِیَ خَلْقَهُ» تمام پاسخ او را داده است، هر چند پشت سر آن توضیح بیشتر و دلایل افزونتر نیز ذکر کرده.

می گوید: اگر آفرینش خویش را فراموش نکرده بودی، هرگز به چنین استدلالی واهی و سستی دست نمی زدی، ای انسان فراموشکار! به عقب باز گرد، و آفرینش خود را بنگر، چگونه نطفه ناچیزی بودی، و هر روز لباس تازه ای از حیات بر تن تو پوشانید، تو دائماً در حال مرگ و معاد هستی، از جمادی مردی نامی شدی، و از جهان نباتات نیز مردی از حیوان سر زدی، از عالم حیوان نیز مردی انسان شدی، اما توی فراموشکار همه اینها را به طاق نسیان زدی، حال می پرسی چه کسی این استخوان پوسیده را زنده می کند؟!

این استخوان، هر گاه کاملاً بپوسد تازه خاک می شود، مگر روز اول خاک نبود؟!

لذا، بلافاصله، به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دستور می دهد: به این خیره سر مغرور و فراموشکار «بگو: کسی او را زنده می کند که در روز نخست او را ایجاد کرد» (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ).

اگر امروز استخوان پوسیده ای از او به یادگار مانده، روزی بود که حتی این استخوان پوسیده هم نبود، و حتی خاکی هم وجود نداشت، آری، آن کس که او را از کتم عدم آفرید، تجدید حیات استخوان پوسیده ای برایش آسانتر است.

و اگر فکر می کنید این استخوان پوسیده، وقتی خاک شد، و در همه جا پراکنده گشت، چه کسی می تواند آن اجزاء را بشناسد، و از نقاط مختلف گرد

آوری کند؟ پاسخ آن نیز روشن است، «او از هر مخلوقی آگاه است» و تمام ویژگیهای آنها را می داند (وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ).

کسی که دارای چنین «علم» و چنان «قدرتی» است مسأله معاد و احیاء مردگان، مشکلی برایش ایجاد نخواهد کرد.

یک قطعه آهن ربا را اگر در میان خروارها خاک که ذرات کوچکی آهن در آن پراکنده است بگردانیم فوراً تمام این ذرات را جمع آوری می کند، در حالی که یک موجود بی جان بیش نیست، خداوند به آسانی می تواند تمام ذرات بدن هر انسانی را در هر گوشه ای از کره زمین باشد، با یک فرمان جمع آوری نماید.

نه تنها به اصل آفرینش انسان آگاه است، که از نیات و اعمال آنها نیز آگاه می باشد، و حساب و کتاب آن نزد او روشن است.

بنابراین محاسبه اعمال و نیات و اعتقادات درونی نیز مشکلی برای او ایجاد نمی کند، چنان که در آیه ۲۸۴ سوره «بقره» آمده است: وَإِنْ تُبْذَرُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ: «اگر آنچه را در دل دارید پنهان کنید یا آشکار سازید خدا می داند».

به همین دلیل موسی (علیه السلام) مأمور می شود در جواب «فرعون» که در مسأله معاد تردید می کرد، و از زنده شدن قرون پیشین و حساب و کتابشان اظهار تعجب می نمود، بگوید: «علم و آگاهی آن در پیشگاه پروردگار من در کتابی ثبت است و پروردگار من نه اشتباه می نماید و نه فراموش می کند» (قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى). (۱)

۸۰ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ

ترجمه:

۸۰ - همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید، و شما به وسیله آن آتش می افروزید.

تفسیر:

رستاخیز انرژیها!

در تعقیب آیات گذشته که پیرامون معاد، بحث می کرد، و اشارات پر معنی و زنده ای در آن بر مسأله امکان معاد و رفع هر گونه استبعاد، بود، در آیات مورد بحث، که آخرین آیات سوره «یس» - همان قلب قرآن - است، شرح بیشتر و گویاتری درباره همین مسأله مطرح می کند، و از سه یا چهار طریق جالب آن را تعقیب می نماید.

نخست می فرماید: «آن خدائی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله آن، آتش می افروزید، قادر است بر این استخوانهای پوسیده بار دیگر لباس حیات بپوشاند» (الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ).

چه تعبیر عجیب و جالبی، که هر قدر در آن بیشتر دقیق شویم معانی عمیقتری به ما ارائه می دهد؟!

اصولاً، بسیاری از آیات قرآن، دارای چندین معنی است، بعضی ساده برای فهم عامه مردم در هر زمان و هر مکان، و بعضی عمیق، برای خواص، و سرانجام بعضی کاملاً عمیق، برای زبده های خواص، و یا اعصار و قرون دیگر، و

آینده های دور.

در عین حال، این معانی با هم منافاتی ندارد، و در آن واحد در یک تعبیر پر معنی جمع است. آیه فوق همین گونه است:

نخستین تفسیری که بسیاری از مفسران پیشین، برای آن ذکر کرده اند و معنی ساده و روشنی است که برای عموم مردم قابل فهم می باشد، این است که: در اعصار قدیم در میان عربها این امر رائج بود که برای آتش افروختن از چوب درختان مخصوصی به نام «مرخ» و «عفار» که در بیابانهای حجاز می روئیده استفاده می کردند.

«مرخ» (بر وزن چرخ) و «عفار» (بر وزن تبار) دو نوع چوب «آتش زنه» بود که اولی را زیر قرار می دادند و دومی را روی آن می زدند، و مانند سنگ آتش زنه جرقه از آن تولید می شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می کردند.

قرآن می گوید: «آن خدائی که می تواند از این درختان سبز، آتش بیرون بفرستد، قدرت دارد که بر مردگان لباس حیات بپوشاند».

«آب» و «آتش» دو چیز متضاد است، کسی که می تواند آنها را در کنار هم قرار دهد، قدرت این را دارد که «حیات» را در کنار «مرگ» و «مرگ» را در کنار «حیات» قرار دهد! آفرین بر آن هستی آفرین، که «آتش» را در دل «آب» و «آب» را در دل «آتش» نگاه می دارد، مسلماً برای او پوشانیدن لباس زندگی بر اندام انسانهای مرده کار مشکلی نیست. اگر از این معنی گام فراتر بگذاریم، به تفسیر دقیقتری می رسیم، و آن این که: خاصیت آتش افروزی به وسیله چوب درختان، منحصر به چوبهای «مرخ» و

«عفار» نیست، بلکه این خاصیت در همه درختان و تمام اجسام عالم وجود دارد (هر چند دو چوب مزبور بر اثر مواد و وضع مخصوصشان آمادگی بیشتری برای این کار دارند). خلاصه این که: تمام چوبهای درختان اگر محکم به هم بخورند جرقه می دهند حتی «چوب درختان سبز».

به همین دلیل، گاه آتش سوزیهای وسیع و وحشتناکی در دل جنگلها روی می دهد که هیچ انسانی عامل آن نبوده، فقط وزش شدید بادهای و طوفانهائی که شاخه های درختان را محکم به هم کوفته است و از میان آنها جرقه ای در میان برگهای خشک افتاده، سپس وزش باد به آن آتش دامن زده، عامل اصلی بوده است.

این، همان جرقه الکتریسته است که بر اثر اصطکاک و مالش آشکار می گردد. این، همان آتشی است که در دل تمامی ذرات موجودات جهان نهفته است، و به هنگام اصطکاک و مالش، خود را نشان می دهد، و از «شجر اخضر» «نار» می آفریند! این تفسیر وسیعتری است که چشم انداز جمع اصداد را در آفرینش گسترده تر می کند، و «بقا» را در «فنا» واضحتر نشان می دهد.

اما در اینجا تفسیر سومی است که از آن هم عمیقتر است، و به کمک دانشهای امروز، بر آن دست یافته ایم که ما نام آن را رستاخیز انرژیها گذارده ایم.

توضیح این که: یکی از کارهای مهم گیاهان، مسأله «کربن گیری» از هوا، و ساختن «سلولز نباتی» است (سلولز همان جرم درختان است که اجزاء عمده آن «کربن» و «اکسیژن» و «آیدروژن» است).

اکنون ببینیم این سلولز چگونه ساخته می شود؟ یاخسته های درختان و گیاهان «گاز کربن» را از هوا گرفته و آن را تجزیه می کنند، اکسیژن آن را آزاد ساخته، و کربن را در وجود خود نگه میدارند، و آن را با آب ترکیب کرده و چوب درختان را از آن می سازند.

ولی مسأله مهم این است که طبق گواهی علوم طبیعی، هر ترکیب شیمیائی انجام می یابد، یا باید توأم با جذب انرژی خاصی باشد، و یا آزاد کردن آن (دقت کنید).

بنابراین هنگامی که درختان، به عمل کربن گیری مشغولند، طبق این قانون، احتیاج به وجود یک انرژی دارند، و در اینجا از گرما و نور آفتاب به عنوان یک انرژی فعال استفاده می کنند.

به این ترتیب، به هنگام تشکیل چوبهای درختان مقداری از انرژی آفتاب نیز در دل آنها ذخیره می شود، و به هنگامی که چوبها را به اصطلاح می سوزانیم همان انرژی ذخیره شده آفتاب آزاد می گردد، زیرا بار دیگر «کربن» با «اکسیژن» هوا ترکیب شده و گاز کربن را تشکیل می دهد، و اکسیژن و ئیدروژن (مقداری آب) آزاد می گردد.

از این تعبيرات اصطلاحی که بگذاریم به عبارت بسیار ساده، این نور و حرارت مطبوعی که در زمستان درون کلبه آن روستائی یا کرسی زغال سوز این شهرنشین را گرم و روشن می سازد، همان نور و حرارت آفتاب است که در ضمن چند سال یا دهها سال در چوب این درختان ذخیره شده است، و آنچه را درخت در طول یک عمر تدریجاً از آفتاب گرفته، اکنون بی کم و کاست پس می دهد!!

و این که: می گویند: همه انرژیها در کره زمین به انرژی آفتاب باز می گردد یکی از چهره هایش همین است.

اینجاست، که به «رستاخیز انرژیها» می‌رسیم، و می‌بینیم نور و حرارتی که در این فضا پراکنده می‌شود، و برگ درختان و چوبهای آنها را نوازش و پرورش می‌دهد، هرگز نابود نشده است، بلکه تغییر چهره داده، و دور از چشم ما انسانها در درون ذرات، چوب و شاخه و برگ درختان پنهان شده است، و هنگامی که یک شعله آتش به چوب خشکیده می‌رسد، رستاخیز آنها شروع می‌شود، و تمام آنچه از انرژی آفتاب در درخت پنهان بود، در آن لحظه «حشر و نشورش» ظاهر می‌گردد، بی آن که حتی به اندازه روشنائی یک شمع در یک زمان کوتاه از آن کم شده باشد! (باز هم دقت کنید).

بدون شک، این معنی در زمان نزول آیه برای توده های مردم روشن نبود، ولی همان گونه که گفتیم، این موضوع هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا آیات قرآن دارای معانی چند مرحله ای است، در سطوح مختلف و برای استعدادهای متفاوت.

یک روز، از این آیه چیزی می‌فهمیدند، و امروز، ما چیز بیشتری می‌فهمیم، و شاید آیندگان از اینهم فراتر روند، و بیشتر درک کنند، و در عین حال، همه این معانی صحیح است، و کاملاً قابل قبول، و در معنی آیه جمع است.

نکته ها:

۱ - چرا شجر اخضر؟

گاهی به ذهن می‌رسد: چرا قرآن در اینجا تعبیر به «شجر اخضر» (درخت سبز) کرده است؟ در حالی که آتش افروختن با چوب تر، بسیار مشکل است، چه خوب بود به جای آن «الشجرُ الیابس» (چوب خشک) می‌فرمود، تا با این تعبیر سازگار باشد!

ولی نکته جالب، اینجا است: تنها درختان سبزند که می توانند عمل کربن گیری و ذخیره نور آفتاب را انجام دهند، درختان خشک اگر صدها سال در معرض تابش آفتاب قرار گیرند، ذره ای به ذخیره انرژی حرارتی آنها افزوده نمی شود، تنها موقعی قادر بر این کار مهم هستند که سبز و زنده باشند.

بنابراین، فقط «شجر اخضر» است که می تواند «آتش گیره» (وقود) برای ما بسازد، و گرما و نور را به شکل مرموزی در چوب سرد و مرطوب خود نگاه دارد، اما به محض این که خشکیدند عمل کربن گیری و ذخیره انرژی آفتاب تعطیل می شود.

روی این اصل، تعبیر فوق هم ترسیم زیبایی از چهره رستاخیز انرژیها است، و هم یک معجزه علمی جاویدان از قرآن مجید!

از این گذشته، اگر به تفسیرهای دیگر که در بالا اشاره کردیم، باز گردیم تعبیر «شجر اخضر» باز هم مناسب و زیبا است، زیرا چوبهای درختان سبز هنگامی که با یکدیگر اصطکاک قوی پیدا کنند جرقه بیرون می دهند، جرقه ای که می تواند مبدأ آتش افروزی شود، و اینجا است که به عظمت قدرت خدا پی می بریم که آتش را در دل آب و آب را در دل آتش حفظ کرده.

۲ - فرق میان آتش گیره و آتش زنه

«تَوْقِدُونَ» از ماده «وقود» (بر وزن قبور) به معنی روشن شدن آتش است، و «ایقاد» به معنی آتش افروختن و «وقود» (بر وزن ثمود) به معنی هیزمی است که برای افروختن آتش مورد استفاده قرار می گیرد.

بنابراین جمله «فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ» (از آن آتش روشن می کنید) اشاره به هیزم هائی است که با آن آتش می افروزند، و به تعبیر دیگر، اشاره به «آتش گیره»

است نه «آتش زنه».

توضیح این که: ما در فارسی «هیزم» را «آتش گیره» و «کبریت» یا «فندک» را «آتش زنه» می‌نامیم، و در لغت عرب، هیزم را «وقود» و کبریت و فندک را «زند» یا «زناد» می‌نامند. (۱)
بنابراین، قرآن می‌گوید: «آن خدائی که برای شما از درخت سبز آتش قرار داد و شما با آن آتش گیره، تهیه می‌کنید (نمی‌فرماید آتش زنه) هم او قادر است مردگان را به زندگی باز گرداند» و این تعبیر، کاملاً با رستاخیز انرژیها منطبق است (دقت کنید). (۲)
به هر حال، مسأله آتش افروختن با چوبهای درختان، گرچه یک مسأله ساده در نظر ما است، ولی با دقت معلوم می‌شود: از عجیب‌ترین مسائل است، چه این که: موادی که درخت از آن تشکیل شده، قسمت مهمش آب و مقداری اجزاء زمین است، و هیچ کدام از آنها قابل اشتعال نیست، این چه قدرتی است که از آب و خاک (و هوا) این ماده انرژی را که هزاران سال زندگی انسانها با آن پیوند نزدیک داشته است، آفریده؟! *

۸۱ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ

-
- ۱ - «زند» (بر وزن بند) در اصل به معنی چوب بالائی است که با آن آتش می‌افروزند، و چوب زیرین را «زنده» و هر دو را «زندان» می‌گویند، و جمع «زند» «زناد» است.
 - ۲ - مگر این که «مِنْ» را در جمله «مِنْهُ تُوقِدُونَ» به معنی «باء» بگیریم تا با تفسیرهای دیگر هماهنگی کند.

بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ
 ۸۲ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
 ۸۳ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

ترجمه:

- ۸۱ - آیا کسی که آسمانها و زمین را آفرید، نمی تواند همانند آنان [=انسانهای خاک شده] را بیافریند؟! آری (می تواند) و او آفریدگار داناست!
- ۸۲ - فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: «موجود باش»!، آن نیز بی درنگ موجود می شود!
- ۸۳ - پس منزّه است خداوندی که مالکیت و (حاکمیت) همه چیز در دست او است؛ و شما را به سوی او باز می گردانند!

تفسیر:

او مالک و حاکم بر همه چیز است!

بعد از ذکر دلایل معاد، از طریق توجه دادن به آفرینش نخستین، و آفرینش آتش از درخت سبز در آیات گذشته، در نخستین آیه مورد بحث، این مسأله را از طریق دومی تعقیب می کند و آن از طریق قدرت بی پایان خدا است.

می فرماید: «آیا کسی که آسمانها و زمین را با آن همه عظمت و عجایب و نظامات شگفت انگیز، آفریده، توانائی ندارد که، همانند این انسانهای خاک شده را بیافریند؟ (و آنها را به حیات و زندگی جدیدی باز گرداند) آری، می تواند، و او آفریننده آگاه و دانا است» (أَوْ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ).

این جمله، که با «استفهام انکاری» شروع شده، در حقیقت سؤالی را در برابر وجدانهای بیدار، و عقلهای هشیار، مطرح می کند که: آیا شما به این آسمان عظیم با آن همه ثوابت و سیارات عجیبش، و با آن همه منظومه ها، و کهکشان هایش نگاه نمی کنید، که هر گوشه ای از آن، دنیائی است وسیع؟! کسی که قادر بر آفرینش چنین عوالم فوق العاده عظیم و منظمی است، چگونه ممکن است قادر به زنده کردن مردگان نباشد؟!

و از آنجا که، پاسخ این سؤال در قلب و روح هر انسان بیداری آماده است، در انتظار پاسخ نمی ماند، بلافاصله می گوید: «آری، او چنین قدرتی را دارد» و به دنبال آن، روی دو صفت بزرگ خداوند که در رابطه با این مسأله باید مورد توجه قرار گیرد - یعنی صفت خلاقیت و علم بی پایان او - تکیه می کند، که در حقیقت دلیلی است بر گفتار پیشین، که اگر تردید شما از ناحیه قدرت او بر خلقت است او خلاق است (توجه داشته باشید که خلاق صیغه مبالغه است).

و اگر جمع و جور کردن این ذرات، نیاز به علم و دانش دارد او از هر نظر عالم و آگاه است. در این که: مرجع ضمیر «مِثْلَهُمْ» چیست؟ مفسران، احتمالات متعددی داده اند، ولی از همه مشهورتر، این است که: به «انسانها» باز می گردد، یعنی آفریدگار آسمان و زمین، قادر بر آفرینش مثل انسانها می باشد.

در اینجا این سؤال، پیش می آید که، چرا نفرموده: «قادر است خود آنها را از نو بیافریند» بلکه گفته است: «مثل آنها را»؟

در برابر این سؤال، پاسخ های متعددی مطرح کرده اند، آنچه نزدیکتر به نظر می رسد، این است:

هنگامی که بدن انسان تبدیل به خاک شد، صورت خود را از دست می دهد،

و در قیامت که باز می گردد همان مواد پیشین، صورتی مانند صورت اول را به خود می گیرد، یعنی ماده، همان ماده است ولی صورت شبیه صورت گذشته، چرا که عین آن صورت، مخصوصاً با توجه به قید زمان، امکان بازگشت ندارد، به خصوص این که: می دانیم در رستاخیز، انسانها با تمام کیفیات گذشته محشور نمی شوند، مثلاً پیران به صورت جوان، و معلولان به صورت سالم خواهند بود.

و به تعبیر دیگر: بدن انسانها همانند خشتی است که از هم متلاشی می شود، و خاک آن را جمع می کنند، و بار دیگر به صورت گل در آورده، و در قالب می ریزند، و خشت تازه از آن می زنند.

این خشت نوین، از یک نظر عین همان است و از یک نظر مثل آن (ماده اش همان ماده و صورتش مانند آن صورت است دقت کنید). (۱)

* * *

آیه بعد، تأکیدی است بر آنچه در آیات قبل گذشت، تأکیدی است بر این حقیقت که هر گونه ایجاد در برابر اراده و قدرت او، سهل و آسان است، ایجاد آسمانهای عظیم، و کره خاکی، با ایجاد یک حشره کوچک برای او یکسان است می فرماید: «فرمان او این است که: هر گاه چیزی را اراده کند به آن می گوید:

۱ - بعضی از مفسران ضمیر «مِثْلُهُمْ» را به آسمانها و زمین بازگردانده اند و گفته اند: انتخاب ضمیر، جمع عاقل در اینجا به خاطر آن است که: در زمین و آسمان موجودات عاقل فراوانی وجود دارند.

بعضی دیگر تعبیر به «مثل» را شاهد بر این گرفته اند که بازگشت عین آن جسم و آن مواد که در دنیا بود ضرورتی ندارد، چرا که شخصیت انسان به روح او است، و این روح به هر ماده ای تعلق بگیرد مثل انسان است.

ولی باید توجه داشت که این سخن با ظاهر آیات قرآن - حتی با آیات مورد بحث - ابداً سازگار نیست، چرا که قرآن صریحاً در همین آیات می گوید: خدا همان استخوانهای پوسیده را زنده می کند، و لباس حیات بر آنها می پوشاند نه مواد دیگری (دقت کنید).

موجود باش! آن هم بی درنگ موجود می شود»، همان گونه که خدا خواسته (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ).

همه چیز، به یک اشاره و فرمان او بسته است، کسی که دارای چنین قدرتی است آیا جای این دارد که در احیاء مردگان، به وسیله او تردید شود؟

بدیهی است، امر و فرمان الهی در اینجا به معنی امر لفظی نیست، همچنین جمله «کُن» (موجود باش!) جمله ای نیست که خداوند به صورت لفظ بیان کند؛ چرا که نه او لفظی دارد، و نه نیازمند به الفاظ است، بلکه منظور همان تعلق اراده او به ایجاد و ابداع چیزی است، و تعبیر به کلمه «کُن» به خاطر آن است که از این تعبیر، کوتاهتر، و کوچک تر، و سریعتر تصور نمی شود.

آری، تعلق اراده او به چیزی همان، و موجود شدن آن همان است! و به تعبیر دیگر: هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند، بلافاصله تحقق می یابد، به طوری که در میان «اراده» او و «وجود اشياء» چیزی فاصله نیست.

بنابراین تعبیر به «امر» و «قول» و جمله «کُن» همه، توضیحی است برای مسأله خلق و ایجاد، و چنان که گفتیم: در اینجا امر لفظی و قول و سخن و کلمه «کاف و نون» مطرح نیست، همه اینها بیانگر تحقق سریع اشياء بعد از تعلق اراده الهی است، او چه حاجتی به الفاظ و کلمات دارد؟ و اصولاً بعد از تعلق مشیت او بر ایجاد چیزی، وساطت الفاظ، بی معنی است.

و باز به تعبیر روشن تر در افعال خداوند دو مرحله بیشتر وجود ندارد: مرحله اراده، و مرحله ایجاد، که در آیه فوق از مرحله دوم به عنوان امر و قول و جمله «کُن» تعبیر شده است.

جمعی از مفسران قدیم، پنداشته اند: در اینجا قول و سخنی در کار است، و آن را یکی از اسرار ناشناخته می دانند، آنها در حقیقت در پیچ و خم لفظ گرفتار

شده اند، و از محتوا و معنی آن بی خبر مانده اند، و کارهای الهی را با مقیاس وجود خود سنجیده اند.

چه زیبا می فرماید امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در یکی از خطبه های «نهج البلاغه»: يَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۱) لَا بَصَوْتَ يَفْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَإِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَ مَثَلُهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا وَلَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ إِلَهًا ثَانِيًا:

«او هر چه را اراده کند به آن می گوید: باش! آن بلا درنگ موجود می شود، اما کلام او نه صوتی است که در گوشها نشیند، نه فریادی است که شنیده شود، بلکه سخن خدا همان فعل او است که ایجاد می کند، و پیش از او چیزی وجود نداشته، و اگر بود خدای دومی محسوب می شد.» (۲)

از این گذشته، اگر پای لفظی در میان آید، دو اشکال در برابر ما خودنمایی خواهد کرد: نخست این که: این لفظ خود مخلوقی از مخلوقات است و برای ایجاد آن کلمه «کُن» دیگر لازم است، این سخن درباره «کُن» دوم نیز تکرار می شود و به صورت تسلسل پیش می رود. دیگر این که: هر خطابی مخاطبی می خواهد و هنگامی که چیزی موجود نشده، چگونه خداوند آن را با جمله «کُن» مخاطب می سازد، مگر معدوم قابل خطاب است؟

۱ - در بعضی از نسخ «نهج البلاغه» مانند نسخه «منهاج البراعه» تعبیر به «لِما أَرَادَ» شده، تفسیر «نور الثقلین» نیز از «نهج البلاغه» همین گونه نقل می کند ولی در نسخ دیگر مانند نسخه «ابن ابی الحدید» و «ابن میثم» و «صبحی صالح» «لِمَنْ أَرَادَ» آمده است ولی مناسب همان اول است.

۲ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۸۶.

در آیات دیگری از قرآن، همین معنی با تعبیرهای دیگر آمده است مانند آیه ۱۱۷ سوره «بقره»:

وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: «هنگامی که قضا و حکم او به چیزی تعلق گیرد، تنها به او می گوید: موجود باش! او نیز بلافاصله موجود می شود».

و مانند آیه ۴۰ سوره «نحل»: إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: «سخن ما برای چیزی که می خواهیم ایجاد شود، همین است که می گوئیم: موجود باش! بلافاصله موجود می شود».(۱)

* * *

آخرین آیه مورد بحث، که آخرین آیه سوره «یس» است به صورت یک نتیجه گیری کلی در مسأله مبدأ و معاد این بحث را به طرز زیبایی پایان می دهد، می گوید: «پس منزّه است خداوندی که ملکوت همه چیز، در دست قدرت او است و همه شما به سوی او باز می گردید» (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).

با توجه به این که: «مَلَكُوت» از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) به معنی «حکومت و مالکیت» است و اضافه «واو» و «ت» به آن برای تأکید و مبالغه می باشد، مفهوم آیه چنین می شود:

حاکمیت و مالکیت بی قید و شرط همه چیز، به دست قدرت خدا است، و چنین خداوندی از هر گونه عجز و ناتوانی، منزّه و مبرّا است، و در این صورت، احیاء مردگان، و پوشیدن لباس حیات بر استخوانهای پوسیده، و خاکهای پراکنده، مشکلی برای او ایجاد نخواهد کرد، چون چنین است، به طور یقین همه شما به

۱ - بحث دیگری درباره تفسیر جمله «كُنْ فَيَكُونُ» در جلد اول، ذیل آیه ۱۱۷ سوره «بقره»، صفحه ۴۱۸ آمده است.

سوی او باز می گردید، و معاد حق است!

نکته ها:

کراً در این تفسیر وعده داده ایم که بحث فشرده ای پیرامون مسائل معاد در پایان سوره «یس» بیاوریم اکنون، برای وفای به این عهد، و ادای گوشه ای از حق این مسأله، نظر خوانندگان عزیز را به مباحث ششگانه زیر جلب می کنیم:

۱ - اعتقاد به معاد یک امر فطری است

اگر انسان، برای فنا آفریده شده بود، باید عاشق «فنا» باشد، و از مرگ - هر چند مرگ به موقع - و در پایان عمر لذت برد، در حالی که می بینیم قیافه مرگ، به معنی نیستی، برای انسان در هیچ زمانی خوشایند نبوده، سهل است، با تمام وجودش از آن می گریزد! کوشش برای باقی نگهداشتن جسم مردگان از طریق مومیائی کردن، و ساختن مقابر جاویدانی، همچون «اهرام مصر»، و دویدن دنبال آب حیات، و اکسیر جوانی، و آنچه مایه طول عمر است، دلیل روشنی از عشق سوزان انسان به مسأله بقا است.

اگر ما برای فنا آفریده شدیم، این علاقه به بقا چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ جز یک علاقه مزاحم و حداقل بیهوده و بی مصرف!

فراموش نکنید! ما بحث معاد را بعد از پذیرش وجود خداوند حکیم و دانا دنبال می کنیم، ما معتقدیم هر چه او در وجود ما آفریده، روی حساب است، بنابراین، «عشق به بقا» نیز باید حسابی داشته باشد، و آن، هماهنگی با آفرینش و جهان بعد از این عالم است.

به تعبیر دیگر، اگر دستگاه آفرینش در وجود ما عطش را آفرید، دلیل بر این

است که آبی در خارج وجود دارد، همچنین اگر غریزه جنسی و علاقه به جنس مخالف در انسان وجود دارد، نشانه این است که جنس مخالفی در خارج هست، و گرنه جاذبه و کشش، بدون چیزی که به آن مجذوب گردد، با حکمت آفرینش سازگار نیست.

از سوی دیگر، هنگامی که تاریخ بشر را از زمانهای دور دست و قدیمیترین ایام بررسی می کنیم، نشانه های فراوانی بر اعتقاد راسخ انسان به زندگی پس از مرگ، می یابیم. آثاری که از انسانهای پیشین - حتی انسانهای قبل از تاریخ - امروز در دست ما است، مخصوصاً طرز دفن مردگان، کیفیت ساختن قبور، و حتی دفن اشیائی همراه مردگان، گواه بر این است که: در درون وجدان ناآگاه آنها، اعتقاد به زندگی بعد از مرگ نهفته بوده است.

یکی از روانشناسان معروف می گوید: «تحقیقات دقیق نشان می دهد: طوائف نخستین بشر، دارای نوعی مذهب بوده اند، زیرا مردگان خود را به طرز مخصوص به خاک می سپردند، و ابزار کارشان را در کنارشان می نهادند، و به این طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر، به ثبوت می رساندند».(۱)

اینها نشان می دهد: این اقوام، زندگی پس از مرگ را پذیرفته بودند، هر چند در تفسیر آن راه خطا می پیمودند، و چنین می پنداشتند که آن زندگی، درست شبیه همین زندگی است. به هر حال، این اعتقاد قدیمی ریشه دار را نمی توان ساده پنداشت و یا صرفاً نتیجه یک تلقین و عادت دانست.

از سوی سوم، وجود محکمه درونی به نام «وجدان» گواه دیگری بر فطری

۱ - «جامعه شناسی ساموئیل کنیک»، صفحه ۱۹۲ (با کمی تلخیص).

بودن معاد است.

هر انسانی در برابر انجام کار نیک، در درون وجدانش احساس آرامش می کند، آرامشی که گاه با هیچ بیان و قلمی قابل توصیف نیست.

و به عکس، در برابر گناهان، مخصوصاً جنایات بزرگ، احساس ناراحتی می کند، تا آنجا که بسیار دیده شده، دست به خودکشی می زند، و یا خود را تسلیم مجازات و چوبه دار می کند، و دلیل آن را رهایی از شکنجه وجدان می داند.

با این حال، انسان از خود می پرسد: چگونه ممکن است عالم کوچکی همچون وجود من دارای چنین «دادگاه و محکمه ای» باشد؟ اما عالم بزرگ از چنین وجدان و دادگاهی تهی باشد؟

و به این ترتیب، فطری بودن مسأله معاد و زندگی پس از مرگ، از طرق مختلف بر ما روشن می شود.

از راه عشق عمومی انسانها به بقاء.

از طریق وجود این ایمان در طول تاریخ بشر.

و از راه وجود نمونه کوچک آن در درون جان انسان.

۲ - باز تاب معاد در زندگی انسانها

اعتقاد به عالم پس از مرگ، و بقای آثار اعمال آدمی، و جاودانگی کارهای او، اعم از خیر و شر، اثر بسیار نیرومندی بر فکر و اعصاب و عضلات انسانها می گذارد، و به عنوان یک عامل مؤثر در تشویق به نیکی ها، و مبارزه با زشتی ها می تواند تأثیرگذار باشد.

اثراتی که ایمان به زندگی پس از مرگ، می تواند در اصلاح افراد فاسد و منحرف، و تشویق افراد فداکار و مجاهد و ایثارگر بگذارد، به مراتب بیش از

اثرات دادگاهها و کیفرهای معمولی است، چرا که مشخصات دادگاه رستخیز با دادگاههای معمولی بسیار متفاوت است، در آن دادگاه، نه تجدید نظر وجود دارد، و نه زر و زور روی فکر ناظرانش اثر می گذارد، نه ارائه مدارک دروغین در آن فایده ای دارد، و نه تشریفات آن نیازمند به طول زمان است.

قرآن مجید می گوید: وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ:

«از روزی بپرهیزید که هیچ کس به جای دیگری جزا داده نمی شود، و نه شفاعتی از او پذیرفته خواهد شد و نه غرامت و بدل، و نه کسی به یاری او می آید».(۱)

و نیز می گوید: وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ: «هر کس از آنها که ظلم و ستم کرده، اگر تمامی روی زمین را در اختیار داشته باشد، در آن روز، همه را برای نجات خویش می دهد، و هنگامی که عذاب الهی را می بینند پشیمانی خود را مکتوم می دارند (مبادا رسواتر شوند) و در میان آنها به عدالت دوری می شود و ستمی بر آنها نخواهد رفت».(۲)

و نیز می خوانیم: لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ: «هدف این است که خداوند هر کس را به آنچه انجام داده جزا دهد چرا که خداوند سریع الحساب است».(۳)

به قدری حساب او سریع و قاطع است که طبق بعضی از روایات: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحَاسِبُ الْخَلَائِقَ كُلَّهَا فِي مِقْدَارِ لَمْحِ الْبَصَرِ! «خداوند در یک چشم به

۱ - بقره، آیه ۴۸.

۲ - یونس، آیه ۵۴.

۳ - ابراهیم، آیه ۵۱.

هم زدن حساب همه را می رسد»! (۱)

به همین دلیل، در قرآن مجید سرچشمه بسیاری از گناهان، فراموش کردن روز جزا ذکر شده، در آیه ۱۴ سوره «الم سجده» می فرماید: فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا: «بچشید آتش دوزخ را به خاطر این که: ملاقات امروز را فراموش کردید».

حتی از پاره ای از تعبیرات، استفاده می شود: انسان اگر گمانی به قیامت داشته باشد، نیز از انجام بسیاری از اعمال خلاف خود داری می کند، چنان که درباره کم فروشان می فرماید: أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ * لِيَوْمٍ عَظِيمٍ: «آیا آنها گمان نمی کنند که برای روز بزرگی مبعوث می شوند» (۲).

حماسه های جاویدانی که مجاهدان اسلام در گذشته و امروز در میدانهای جهاد می آفرینند، و گذشت و ایثار و فداکاری عظیمی که بسیاری از مردم در زمینه دفاع از کشورهای اسلامی و حمایت از محرومان و مستضعفان نشان می دهند، همه، بازتاب اعتقاد به زندگی جاویدان سرای دیگر است، مطالعات دانشمندان و تجربیات مختلف نشان داده: این گونه پدیده ها در مقیاس وسیع و گسترده جز از طریق عقیده ای که زندگی پس از مرگ در آن جای ویژه ای دارد، امکان پذیر نیست.

سربازی که، منطقش این است: قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ: «بگو شما دشمنان درباره ما چه می اندیشید؟ جز رسیدن به یکی از دو خیر و سعادت و افتخار» (یا پیروزی بر شما و یا رسیدن به افتخار شهادت) (۳) قطعاً سربازی است شکست ناپذیر.

۱ - «مجمع البیان»، ذیل آیه ۲۰۲ سوره «بقره».

۲ - مطففین، آیات ۴ و ۵.

۳ - توبه، آیه ۵۲.

چهره مرگ که برای بسیاری از مردم جهان وحشت انگیز است، و حتی از نام آن و هر چیز که آن را تداعی کند می‌گریزند، برای عقیده‌مندان، به زندگی پس از مرگ، نه تنها نا زیبا نیست، بلکه دریچه‌ای است به جهانی بزرگ، شکستن قفس و آزاد شدن روح انسان، گشوده شدن درهای زندان تن، و رسیدن به آزادی مطلق است.

اصولاً - مسأله معاد، بعد از مبدأ، خط فاصل فرهنگ خدا پرستان و مادیین است؛ چرا که دو دیدگاه مختلف در اینجا وجود دارد:

دیدگاهی که مرگ را فنا و نابودی مطلق می‌بیند، و با تمام وجودش از آن می‌گریزد؛ چرا که همه چیز با آن پایان می‌گیرد.

و دیدگاهی که مرگ را یک تولد جدید، و گام نهادن به عالمی وسیع و پهناور و روشن، و پر گشودن در آسمان بی‌کران می‌شمرد.

طبیعی است: طرفداران این مکتب، نه تنها از مرگ و شهادت در راه هدف، ترس و وحشتی به خود راه نمی‌دهند، بلکه با الهام گرفتن از مکتب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) که می‌فرماید: *وَاللّٰهُ لَا يَبْنِيْ اَبِيْ طَالِبٍ اَنْسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ اُمِّهِ*: «به خدا سوگند! فرزند ابی طالب علاقه اش به مرگ بیشتر است از کودک شیرخوار به پستان مادر» (۱) از مرگ در راه هدف استقبال می‌کنند.

و به همین دلیل، هنگامی که ضربه شمشیر جنایتکار روزگار «عبد الرحمن بن ملجم» بر فرق مبارکش فرو نشست فرمود: *فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ*: «به خدای کعبه، پیروز، رستگار و راحت شدم».

کوتاه سخن این که: ایمان به معاد از انسان ترسو و بی‌هدف، آدم شجاع و با شهامت و هدفداری می‌آفریند که زندگیش مملو از حماسه‌ها و ایثارها و پاکی و

تقوا است.

۳- دلائل عقلی معاد

گذشته از دلائل نقلی فراوانی که برای معاد در قرآن مجید آمده است و شامل صدها آیه در این زمینه می شود، دلائل عقلی روشنی نیز، بر این امر وجود دارد، که به طور فشرده در اینجا قسمتی از آن یادآوری می شود:

الف - برهان حکمت

اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم، پوچ و بی معنی خواهد بود، درست به این می ماند که زندگی دوران جنین را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم. اگر قانون خلقت، این بود که تمام جنین ها در لحظه تولد خفه می شدند و می مردند چقدر دوران جنینی بی مفهوم جلوه می کرد؟ همچنین اگر زندگی این جهان، بریده از جهان دیگر تصور شود این سر در گمی وجود خواهد داشت؛ زیرا چه لزومی دارد که ما هفتاد سال یا کمتر و بیشتر در این دنیا در میان مشکلات دست و پا زنیم؟ مدتی خام و بی تجربه باشیم «و تا پخته شود خامی، عمر تمام است»!

مدتی به دنبال تحصیل علم و دانش باشیم، هنگامی که از نظر معلومات به جایی رسیدیم، برف پیری بر سر ما نشسته!

تازه برای چه زندگی می کنیم؟ خوردن مقداری غذا، و پوشیدن چند دست لباس، و خوابیدن و بیدار شدن های مکرر، و ادامه دادن این برنامه خسته کننده تکراری را دهها سال؟! آیا به راستی، این آسمان گسترده، این زمین پهناور، و این همه مقدمات و

مؤخرات و این همه استادان و مربیان و این همه کتابخانه‌های بزرگ و این ریزه کاری‌هایی که در آفرینش ما و سایر موجودات به کار رفته، همه برای همان خوردن و نوشیدن و پوشیدن و زندگی مادی است؟

اینجا است آنها که معاد را قبول ندارند، اعتراف به پوچی این زندگی می‌کنند، و گروهی از آنها اقدام به خودکشی و نجات از این زندگی پوچ و بی‌معنی را مجاز و یا مایه افتخار می‌شمرند!

چگونه ممکن است کسی به خداوند و حکمت بی‌پایان او ایمان داشته باشد، و زندگی این جهان را بی‌آن که مقدمه‌ای برای زندگی جاویدان جهان دیگر باشد، قابل توجه بشمرد؟ قرآن مجید می‌گوید: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ: «آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده‌اید، و به سوی ما باز نمی‌گردید؟» (۱) یعنی اگر بازگشت به سوی خدا نبود، زندگی این جهان عبث و بیهوده بود.

آری، در صورتی زندگی این دنیا مفهوم و معنی پیدا می‌کند و با حکمت خداوندی سازگار می‌شود که این جهان را مزرعه‌ای برای جهان دیگر (الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةِ) و گذرگاهی برای آن عالم وسیع (الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ) و کلاس تهیه و دانشگاهی برای جهان دیگر و تجارتخانه‌ای برای آن سرا بدانیم، همان گونه که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در کلمات پرمحتوایش فرمود: إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مُصَلًى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَنَاجِرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ: «این دنیا جایگاه صدق و راستی است برای آن کس که با آن به راستی رفتار

کند، و خانه تندرستی است برای آن کس که از آن چیزی بفهمد، و سرای بی نیازی است برای آن کس که از آن توشه برگیرد، و محل اندرز است، برای آن که از آن اندرز گیرد، مسجد دوستان خدا است، نماز گاه فرشتگان پروردگار، و محل نزول وحی الهی، و تجارتخانه اولیاء حق است» (۱).

کوتاه سخن این که: مطالعه و بررسی وضع این جهان به خوبی گواهی می دهد بر این که: عالم دیگری پشت سر آن است: «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ: «شما نشأه اولی و آفرینش خود را در این دنیا دیدید، چرا متذکر نمی شوید که از پی آن جهان دیگری است»؟» (۲).

ب - برهان عدالت

دقت در نظام هستی و قوانین آفرینش، نشان می دهد همه چیز آن حساب شده است. در سازمان تن ما آن چنان نظام عادلانه ای حکم فرما است که هر گاه کمترین تغییر و ناموزونی رخ می دهد، سبب بیماری یا مرگ می شود، حرکات قلب ما، گردش خون ما، پرده های چشم ما و جزء، جزء سلولهای تن ما مشمول همان نظام دقیق است که در کل عالم حکومت می کند: «وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ: «آسمانها و زمین به وسیله عدالت بر پا است» (۳) آیا انسان می تواند یک وصله ناجور در این عالم پهناور باشد؟! درست است که: خداوند به انسان آزادی اراده و اختیار داده تا او را بیازماید و در سایه آن مسیر تکامل را طی کند، ولی اگر انسان از آزادی سوء استفاده کرد، چه می شود؟ اگر ظالمان و ستمگران، گمراهان و گمراه کنندگان، با سوء استفاده از

۱ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، کلمه ۱۳۱.

۲ - واقعه، آیه ۶۲.

۳ - تفسیر «صافی»، ذیل آیه ۷ سوره «الرحمن».

این موهبت الهی، به راه خود ادامه دادند عدل خداوند چه اقتضاء می کند؟ درست است که: گروهی از بدکاران در این دنیا مجازات می شوند و به کیفر اعمال خود - یا لااقل قسمتی از آن - می رسند، اما مسلماً چنان نیست که همه مجرمان، همه کیفر خود را ببینند، و همه پاکان و نیکان به پاداش اعمال خود در این جهان برسند.

آیا ممکن است: این دو گروه در کفه عدالت پروردگار یکسان باشند؟ به گفته قرآن مجید: أَفَجَعَلَ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ: «آیا کسانی را که در برابر قانون خدا به حق و عدالت تسلیم اند همچون مجرمان قرار دهیم * چگونه حکم می کنید؟» (۱). و در جای دیگر می فرماید: أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ: «آیا ممکن است پرهیزگاران را همچون فاجران قرار دهیم؟» (۲).

به هر حال، تفاوت انسانها در اطاعت فرمان حق، جای تردید نیست همان گونه که عدم کفایت دادگاه «مکافات این جهان» و «محکمه وجدان» و «عکس عملهای گناهان» برای برقراری عدالت نیز، به تنهایی کافی به نظر نمی رسد.

بنابراین، باید قبول کرد: برای اجرای عدالت الهی لازم است محکمه و دادگاه عدل عامی باشد، که سر سوزن کار نیک و بد در آنجا حساب شود، و گرنه، اصل عدالت تأمین نخواهد شد. از این رو باید پذیرفت: قبول عدل خدا، مساوی است با قبول وجود معاد و رستاخیز، قرآن مجید می گوید: وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ: «ما

۱ - قلم، آیات ۳۵ و ۳۶.

۲ - ص، آیه ۲۸.

ترازوهای عدالت را در روز قیامت بر پا می کنیم» (۱).
و نیز می فرماید: وَ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ: «در روز قیامت در میان آنها به عدالت حکم می شود و ظلم و ستمی بر آنها نخواهد شد» (۲).

ج - برهان هدف

بر خلاف پندار مادیین، در جهان بینی الهی، برای آفرینش انسان هدفی بوده است که در تعبیرات فلسفی از آن به تکامل، و در لسان قرآن و حدیث، گاهی از آن به «قرب به خدا» و یا «عبادت و بندگی» تعبیر شده است: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ: «من جن و انس را نیافریدم مگر به این منظور که مرا پرستش کنند» (و در سایه عبادت و بندگی، کامل شوند و به حریم قرب من راه یابند) (۳).

آیا اگر، مرگ پایان همه چیز باشد، این هدف بزرگ تأمین می گردد؟
بدون شک پاسخ این سؤال منفی است.

باید جهانی بعد از این جهان باشد، و خط تکامل انسان در آن ادامه یابد، و محصول این مزرعه را در آنجا درو کند، و حتی - چنان که در جای دیگر گفته ایم - در جهان دیگر نیز این سیر ادامه یابد، تا هدف نهائی تأمین شده باشد.

خلاصه این که: تأمین هدف آفرینش، بدون پذیرش معاد، ممکن نیست، و اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم، همه چیز، شکل معما به خود می گیرد و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت.

د - برهان نفی اختلاف

بی شک همه ما از اختلافاتی که در میان مکتبها و مذاهبها در این جهان

۱ - انبیاء، آیه ۴۷.

۲ - یونس، آیه ۵۴.

۳ - ذاریات، آیه ۵۶.

وجود دارد رنج می بریم، و همه آرزو می کنیم: روزی این اختلافات بر چیده شود، در حالی که همه قرائن نشان می دهد: این اختلافات در طبیعت زندگی این دنیا حلول کرده، و حتی از دلائلی استفاده می شود: بعد از قیام حضرت مهدی (علیه السلام) آن بر پا کننده حکومت واحد جهانی - هر چند بسیاری از اختلافات حل خواهد

شد - ولی باز اختلاف مکتبها به کلی بر چیده نمی شود، و به گفته قرآن مجید یهود و نصاری تا دامنہ قیامت به اختلافاتشان باقی خواهند ماند: «فَأَعْرِضْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۱)

ولی، خداوندی که همه چیز را به سوی وحدت می برد، سرانجام به اختلافات پایان خواهد داد، و چون با وجود پرده های ضخیم عالم ماده، این امر به طور کامل در این دنیا امکان پذیر نیست، می دانیم در جهان دیگری که عالم بروز و ظهور است، این مسأله عملی خواهد شد، و حقائق آن چنان آفتابی می گردد که: اختلاف مکتب و عقیده، به کلی بر چیده می شود.

جالب این که: در آیات متعددی از قرآن مجید، روی این مسأله تکیه شده است، در یک جا می فرماید: «فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» «خداوند روز قیامت، در میان آنها داوری می کند در آنچه با هم اختلاف داشتند» (۲)

و در جای دیگر می فرماید: «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ»

«آنها سوگند مؤکد یاد کردند که: خداوند کسانی را که می میرند هرگز زنده نمی کند، ولی چنین نیست، این وعده قطعی خداست (که همه آنها را زنده کند)

۱ - مائده، آیه ۱۴.

۲ - بقره، آیه ۱۱۳.

ولی اکثر مردم نمی دانند * هدف این است که آنچه را در آن اختلاف داشتند برای آنها روشن سازد، تا کسانی که منکر شدند بدانند دروغ می گفتند» (۱).

* * *

۴ - قرآن و مسأله معاد

بعد از مسأله توحید، که اساسی ترین مسأله در تعلیمات انبیاء است، مسأله معاد با ویژگیها و آثار تربیتی و فرهنگی در درجه اول، قرار دارد، لذا در بحثهای قرآنی بیشترین آیات را بعد از توحید و خداشناسی، به خود اختصاص داده است.

مباحث قرآنی معاد، گاه، به صورت استدلالهای منطقی است و گاه، به صورت بحثهای خطابی و تلقینات مؤثر و کوبنده، که گاه، از شنیدن آن مو بر بدن انسان راست می شود، و لحن صادقانه کلام، چنان است که همچون استدلالات در اعماق جان و روح انسان نفوذ می کند. در بخش اول، یعنی استدلالات منطقی، قرآن بیشتر روی موضوع امکان معاد تکیه می کند، چرا که منکران غالباً آن را محال می پنداشتند، و معتقد بودند، معاد آن هم به صورت «معاد جسمانی» که مستلزم بازگشت اجسام پوسیده و خاک شده، به حیات و زندگی نوین است، امکان پذیر نیست.

در این بخش، قرآن از طرق کاملاً گوناگون و متنوع وارد می شود، طرقی که همه به یک جا ختم می گردد، و آن مسأله «امکان عقلی معاد» است:

گاه، زندگی نخستین را در نظر انسان مجسم می کند، و در یک عبارت کوتاه و گویا و روشن می گوید: کَمَا بَدَأُكُمْ تَعُوذُونَ: «همان گونه که شما را از آغاز آفرید باز می گردید» (۲).

۱ - نحل، آیات ۳۸ و ۳۹.

۲ - اعراف، آیه ۲۹.

گاه، زندگی و مرگ گیاهان، و رستاخیز آنها را که همه سال با چشم می بینیم مجسم کرده و در پایان آن می گوید: رستاخیز شما نیز همین گونه است: وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ... * وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَهُ مِثْلَ كَذَلِكَ الْخُرُوجِ: «ما از آسمان آب پر برکتی فرستادیم و به وسیله آن باغهای سر سبز رویاندیم و دانه های درو شده... * و به وسیله آن سرزمین مرده ای را زنده کردیم، رستاخیز (شما) نیز همین گونه است»؟ (۱)

در جای دیگر، می گوید: وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الْتُشْوَرُ: «خداوند همان کسی است، که بادهای را فرستاد، تا ابرها را به حرکت در آورند، و آن را به سوی سرزمین مرده راندیم، و به وسیله آن زمین را بعد از مرگش، حیات بخشیدیم، رستاخیز نیز چنین است»! (۲)

گاه، مسأله قدرت خداوند را در آفرینش آسمانها و زمین مطرح کرده می گوید: «آیا نمی دانند خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و از آفرینش آنها خسته نشد، قادر است که مردگان را زنده کند؟، آری او بر هر چیز تواناست» (أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْصِ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ). (۳)

و گاه، رستاخیز انرژیها و بیرون پریدن آتش از درون درخت سبز را به عنوان نمونه ای از قدرت او، و قرار گرفتن آتش در دل آب، مطرح کرده، می گوید: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا: «آن خدائی مردگان را لباس حیات می پوشاند، که از درخت سبز برای شما آتش آفرید»! (۴)

۱ - ق، آیات ۹ تا ۱۱.

۲ - فاطر، آیه ۹.

۳ - احقاف، آیه ۳۳.

۴ - یس، آیه ۸۰.

گاه، زندگی جنینی را در نظر انسان مجسم می سازد، و می گوید: «ای مردم! اگر در رستاخیز شک دارید، فراموش نکنید که ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد، از علقه (خون بسته شده) سپس از مضغه (پاره گوشتی همچون گوشت جویده شده) که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بی شکل، هدف این است: ما برای شما روشن سازیم (که بر هر چیز قادریم) و جنین هائی را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم مادران نگاه می داریم، سپس شما را به صورت طفلی به عالم دنیا می فرستیم» (یا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا). (۱)

و بالاخره، گاه، شب رستاخیز را در خوابهای طولانی - خواب هائی که برادر مرگ است بلکه از جهاتی خود مرگ باشد - مانند خواب سیصد و نه ساله «اصحاب کهف» نشان می دهد، و بعد از شرح جالب و زیبایی پیرامون خواب و بیداری آنها می فرماید: «این چنین مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده رستاخیز خداوند، حق است و در قیام قیامت تردیدی نیست» (وَ كَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا). (۲)

این شش راه مختلف است که در لابلاي آیات قرآن برای بیان امکان معاد مطرح شده است. علاوه بر این، داستان مرغان چهارگانه «ابراهیم» (علیه السلام) (۳) و سرگذشت «عزیر» (علیه السلام) (۴) و داستان کشته ای از «بنی اسرائیل» (۵) که هر کدام یک نمونه

۱ - حج، آیه ۵.

۲ - کهف، آیه ۲۱.

۳ - بقره، آیه ۲۶۰.

۴ - بقره، آیه ۲۵۹.

۵ - بقره، آیه ۷۳.

تاریخی برای این مسأله است، شواهد و دلایل دیگری است که قرآن در این زمینه ذکر می کند. کوتاه سخن این که: ترسیمی که قرآن مجید از معاد و چهره های آن و مقدمات و نتایج آن دارد، و دلایل گویائی که در این زمینه مطرح کرده است، به قدری زنده و قانع کننده است، که هر کس، کمترین بهره ای از وجدان بیدار داشته باشد، تحت تأثیر عمیق آن قرار می گیرد. به گفته بعضی: حدود یک هزار و دویست آیه از قرآن، پیرامون معاد بحث می کند که اگر آنها جمع آوری و تفسیر شود، خود کتاب قطوری خواهد شد، و ما امیدواریم بعد از پایان نگارش این تفسیر، هنگامی که به خواست خدا به بحث «تفسیر موضوعی» می پردازیم این مجموعه را در دسترس علاقمندان قرار دهیم. (۱)

* * *

۵ - معاد جسمانی

منظور از معاد جسمانی، این نیست که تنها جسم در جهان دیگر بازگشت می کند، بلکه هدف این است که روح و جسم، توأماً مبعوث می شود، و به تعبیر دیگر، بازگشت روح مسلم است، گفتگو از بازگشت جسم است.

جمعی از فلاسفه پیشین، تنها به «معاد روحانی» معتقد بودند، و جسم را مرکبی می دانستند که تنها در این جهان با انسان است، و بعد از مرگ از آن بی نیاز می شود، آن را رها می سازد و به عالم ارواح می شتابد.

ولی عقیده علمای بزرگ اسلام این است که: معاد در هر دو جنبه «روحانی

۱ - خوشبختانه این عمل انجام شده و جلد ۵ و ۶ کتاب «پیام قرآن» درباره معاد است.

و جسمانی» صورت می گیرد.

در اینجا بعضی مقید به خصوص جسم سابق نیستند، و می گویند: خداوند جسمی را در اختیار روح می گذارد، و چون شخصیت انسان به روح او است، این جسم، جسم او محسوب می شود!

در حالی که، محققین معتقدند: همان جسمی که خاک و متلاشی گشته، به فرمان خدا جمع آوری می شود، و لباس حیات نوینی بر آن می پوشانند، و این عقیده ای است که از متون آیات قرآن مجید گرفته شده است.

شواهد معاد جسمانی، در قرآن مجید آن قدر زیاد است که به طور یقین می توان گفت: آنها که معاد را منحصر در روحانی می دانند کمترین مطالعه ای در آیات فراوان معاد نکرده اند و گرنه جسمانی بودن معاد در آیات قرآن به قدری روشن است که جای هیچ گونه تردید نیست. همین آیاتی که در آخر سوره «یس» خواندیم، به وضوح بیانگر این حقیقت است؛ چرا که آن مرد عرب، تعجبش از این بود که: این استخوان پوسیده را که در دست دارد، چه کسی می تواند زنده کند؟

و قرآن با صراحت در پاسخ او می گوید: قُلْ يُخَيِّبُهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ: «بگو همین استخوان پوسیده را خدائی که روز نخست آن را ابداع و ایجاد کرد زنده می کند».

تمام تعجب مشرکان و مخالفت آنها در مسأله معاد، بر سر همین مطلب بود که: «چگونه وقتی ما خاک شدیم و خاکهای ما در زمین گم شد، دوباره لباس حیات در تن می کنیم؟» (وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ). (۱)

آنها می گفتند: «چگونه این مرد به شما وعده می دهد: وقتی که مردید و خاک شدید، بار دیگر به زندگی باز می گردید» (أُيَعِدُكُمْ أَنْتُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرَاباً وَ

عَظَامًا أَنْتُمْ مُخْرَجُونَ» (۲)

آنها به قدری از این مسأله تعجب می کردند که اظهار آن را نشانه جنون و یا دروغ بر خدا می پنداشتند: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِقْتُمْ كُلٌّ مَزَقَ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ: «کافران گفتند: مردی را به شما نشان دهیم که به شما خبر می دهد هنگامی که کاملاً خاک و پراکنده شدید، دیگر بار آفرینش جدیدی می یابید»؟» (۳)

به همین دلیل، عموماً «استدلالات قرآن درباره امکان معاد» بر محور همین معاد جسمانی دور می زند، و بیانات ششگانه ای که در فصل قبل گذشت، همه شاهد و گواه این مدعا است. به علاوه، قرآن کراراً خاطر نشان می کند که شما در قیامت از قبرها خارج می شوید (۴) قبرها مربوط به معاد جسمانی است.

داستان مرغ های چهارگانه «ابراهیم» (علیه السلام)، و همچنین داستان «عزیر» (علیه السلام) و زنده شدن او بعد از مرگ، و ماجرای «مقتول بنی اسرائیل» که در بحثهای گذشته به آن اشاره کردیم، همه با صراحت از معاد جسمانی سخن می گوید.

توصیفهای زیادی که قرآن مجید از مواهب مادی و معنوی بهشت کرده است، همه نشان می دهد: معاد، هم در مرحله جسم و هم در مرحله روح، تحقق می پذیرد، و گرنه حور و قصور و انواع غذاهای بهشتی و لذائذ مادی، در کنار مواهب معنوی معنی ندارد. به هر حال، ممکن نیست کسی کمترین آگاهی از منطق و فرهنگ قرآن داشته باشد، و معاد جسمانی را انکار کند، و به تعبیر دیگر، انکار معاد جسمانی

۲ - مؤمنون، آیه ۳۵.

۳ - سبأ، آیه ۷.

۴ - یس، آیه ۵۱ - قمر، آیه ۷.

از نظر قرآن مساوی است، با انکار اصل معاد! علاوه بر این، دلائل نقلی، شواهد عقلی نیز، در این زمینه وجود دارد که: اگر بخواهیم وارد آن شویم، سخن به درازا می کشد. البته، اعتقاد به معاد جسمانی، پاره ای از سؤالات و اشکالات را برمی انگیزد مانند شبهه آکل و مأکول، که محققان اسلامی از آن پاسخ گفته اند و ما شرح جامع و فشرده ای در همین زمینه در ذیل آیه ۲۶۰ سوره «بقره» آورده ایم. (۵)

۶ - بهشت و دوزخ

بسیاری چنین می پندارند که عالم پس از مرگ، کاملاً شبیه این جهان است، منتهی در شکلی کامل تر و جالب تر. ولی قرائن زیادی، در دست داریم که نشان می دهد: فاصله زیادی از نظر کیفیت و کمیت، میان این جهان و آن جهان است، حتی این که: اگر این فاصله را به تفاوت میان عالم کوچک جنین، با این دنیای وسیع تشبیه می کنیم، باز مقایسه کاملی به نظر نمی رسد. طبق صریح بعضی از آیات و روایات، در آنجا چیزهایی است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده، و حتی از فکر انسانی خطور نکرده است، قرآن مجید می گوید: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ: «هیچ انسانی نمی داند چه چیزهایی که مایه روشنی چشم است برای او پنهان نگهداشته شده». (۶)

نظامات حاکم بر آن جهان، نیز با آنچه در این عالم حاکم است کاملاً تفاوت دارد، در اینجا افراد به عنوان شهود در دادگاه حاضر می شوند، ولی در آنجا دست

۵ - برای توضیح بیشتر به جلد دوم تفسیر «نمونه»، صفحه ۲۲۸ به بعد مراجعه شود.

۶ - سجده، آیه ۱۷.

و پا و حتی پوست تن، شهادت می دهد: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (۷)

«وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لَمْ شَهِدَتْهُمْ عَلَيْنَا قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» (۸)

به هر حال، آنچه درباره جهان دیگر گفته شود، تنها شبی از دور، در نظر ما مجسم می کند، و اصولاً الفبای ما و فرهنگ فکری ما، در این جهان، قادر به توصیف حقیقی آن نیست، و از اینجا به بسیاری از سؤالات، در زمینه بهشت، و دوزخ و چگونگی نعمتها و عذابهایش پاسخ داده خواهد شد.

همین قدر می دانیم: بهشت کانون انواع مواهب الهی، اعم از مادی و معنوی است، و دوزخ کانونی است از شدیدترین عذابها در هر دو جهت.

و در مورد جزئیات این دو، قرآن اشاراتی دارد که ما به آن مؤمن هستیم اما تفصیل آن را تا کسی نبیند نمی داند!

در زمینه وجود بهشت و دوزخ در حال حاضر، و این که: در کجا است بحث نسبتاً مشروحی در جلد سوم، ذیل آیه ۱۳۳ سوره «آل عمران» (صفحه ۹۲ به بعد) داشته ایم.

و همچنین در زمینه پاداش و کیفر، در عالم قیامت و مسأله «تجسم اعمال» و «نامه اعمال» در جلد دوم، صفحه ۳۷۸ (ذیل آیه ۳۰ آل عمران) و جلد دوازدهم، صفحه ۴۵۵ (ذیل آیه ۴۹ سوره کهف) بحثی داشته ایم.

علاوه بر همه اینها، بحثهای مختلف دیگری ذیل آیات مناسب مخصوصاً در سوره های اواخر قرآن، به خواست خدا در مورد خصوصیات معاد خواهد آمد.

۷ - یس، آیه ۶۵.

۸ - فصلت، آیه ۲۱.

پروردگارا! در آن روز پر خوف و خطر، در آن رستاخیز بزرگ و دادگاه عدل، ما را به لطف
امنیت و آرامش بخش!
خداوند! اگر دآوری بر معیار اعمال باشد، دست ما تهی است، با ترازوی فضل و کرم، حسنات
ناچیز ما را بسنج، و با رحمت و غفرانت بر سیئات ما پرده بپفکن!
بار الها! آن چنان کن که سرانجام کار، هم تواز ما خشنود باشی و هم ما در پیشگاهت رستگار
باشیم.

أَمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

پایان جلد ۱۸ تفسیر نمونه

پایان سوره یس

هشتم / رمضان المبارک / ۱۴۰۴

۱۸ / ۳ / ۱۳۶۳

پایان تصحیح این جلد: ۱۲ / ۹ / ۸۲